

آخرین سامورایی

نوشته جان لوگان

بازنویسی توسط ادوارد زویک و مارشال هرسکوویتز

ترجمه اردوان وزیری

آخرین سامورایی

(فیلمنامه)

نوشته جان لوگان

بازنویسی توسط ادوارد زویک و مارشال هرسکوویتز

ترجمه اردوان وزیری



آخرين سامورايي (فيلمنامه)

نويسندگان: جان لوگان، ادوارد زويک و مارشال هرسکوويٽز

چاپ اول، پاييز ۱۳۹۹ [۲۰۲۰]

ناشر: باشگاه ادبيات

<https://www.facebook.com/groups/BashgaheKetaab/>

<https://t.me/BashgaheAdabiyat>

<http://bashgaheadabiyat.com/>

تقدیم به همسر م که شادی جان است و عاطفه زندگی

فیداین

ببری به رنگ آبی روشن

ببر توسط تعداد زیادی سگ احاطه شده که ده تا از آن‌ها چنگ و دندان نشان می‌دهند و دندان می‌سایند. ببر، با چشمانی گداخته از خشم در یک دایره می‌چرخد، به یکی از سگ‌ها حمله می‌کند، به دیگری چنگ می‌زند و آن‌ها را از خود دور می‌کند.

ناگهان ببر از روی سگ‌ها می‌پرد و به **پرنده‌ای سفید** تبدیل می‌شود که با شکوه و جلال در آسمان به پرواز درمی‌آید.

چهره یک مرد ژاپنی

مرد درون قاب نشسته، عرق می‌ریزد و از یک رویا بیدار می‌شود. او کاتسوموتو است. ما بعداً با او آشنا خواهیم شد.

فید به سیاه. عنوان‌بندی

صدای ضعیف یک گروه موسیقی سازهای برنجی.

نماینده شرکت وینچستر (صدای خارج از تصویر): پیشگام در ساخت تمام سلاح‌هایی که در ارتش ایالات متحده مورد استفاده قرار می‌گیرند. وقتی به یک دوست نیاز دارید، وینچستر کنار شماست.

چهره یک مرد آمریکایی در حالی که سیگار می‌کشد، به سختی به این حرف‌ها گوش می‌کند. او **سروان ناتان آلگرن** از ارتش ایالات متحده، بازنشسته و ۳۶ ساله است و چهره اش نشان‌گر تک‌تک روزهای سپری‌شده‌ی عمر اوست. چشم‌هایش درهم‌کشیده و غم‌زده است. جرعه‌ای از یک فلاسک سر می‌کشد. او در پشت صحنه:

جایی که یک نمایشگاه تجاری برپاست دیده می‌شود. دختران زیبای نیمه‌عربان با زیرجامه های قرمز-سفید-آبی [رنگ‌های پرچم ایالات متحده] مهم‌ترین صادرات جدید کشور را نمایش می‌دهند: سلاح. هر سلاحی که بتوان تصور کرد در معرض نمایش قرار دارد: تفنگ ، تپانچه، حتی هوویتزر. شعارهایی که روی پارچه نوشته شده‌اند مزایای وینچستر و اسپرینگفیلد، کُلت و رمینگتون و اسمیت و وِسون را تبلیغ می‌کنند. جمعیت زیادی اطراف یکی از سکوها چوبی جمع شده‌اند، جایی که:

نماینده وینچستر: خانم‌ها، آقایان... شرکت وینچستر مفتخر است یک قهرمان واقعی آمریکایی را به شما معرفی کند. یک میهن‌پرست که شجاعت و دلاوری‌اش را در میدان نبرد ثابت کرده است.

چند سرباز کوچک حلبی کنار هم صف کشیده‌اند. گروهی خاکستری‌پوش [رنگ یونیفورم سربازان کنفدراسیون در جنگ‌های داخلی آمریکا]. گروه‌های شورشی دسته‌ای از سواره‌نظام اتحادیه [آبی‌پوش] را محاصره کرده‌اند. یک شهر فرنگ بزرگ فلزی دیده می‌شود.

نماینده وینچستر: امیدوارم شما هم با من در خوش‌آمدگویی به سواره‌نظام سابق ایالات متحده همراه شوید. ناجی تپه ساتِر... سروان ناتان آلگرن!

آلگرن آخرین جرعه را می‌نوشد و خودش را جمع‌وجور می‌کند. سپس با گام‌هایی بلند روی صحنه می‌رود و در همین حال ما اعلان پارچه‌ای را مشاهده می‌کنیم:

وینچستر تقدیم می‌کند: معجزه تپه ساتِر!

نور شدید ردیفی از چراغ‌های جلوی صحنه آلگرن را روشن می‌کنند.

آلگرن: متشکرم آقای مک‌کیب... خانم‌ها و آقایان.

او به سربازهای حلبی نگاهی می‌اندازد و داستان نبردی که او را مشهور کرد آغاز می‌کند.

آلگرن: در اون روز سرنوشت‌ساز، جانی رب ما رو به نقطه‌ای در بالای قله دورافتاده تپه ساتر بُرد، تا جایی که چشم کار می‌کرد چیزی به جز خاکستری دیده نمی‌شد: بدون اسب و مهمات به پائین و به ... اوم، ماء... ماء... (زیرچشمی نگاه می‌کند تا بهتر ببیند) - مائلستروم که زیر پامون بود نگاه کردم و دیدم دارن میان بالا.

ما متوجه می‌شویم که او در حال خواندن از روی کارت‌های یادآوری است. سربازان کوچک شورشی شروع به بالا آمدن از تپه فلزی می‌کنند.

آلگرن: می‌دونستم که این جنگ مرگ و زندگیه. یا باید تو دل دشمن می‌رفتیم یا همه مون دفن می‌شدیم... دفن می‌شدیم...

(محل نوشته‌های روی کارت را گم می‌کند، به آهستگی زمزمه می‌کند)

آه...

(آن را دوباره پیدا می‌کند)

... روی همون تپه در کنار فرمانده‌مون که قبلا به بهشت رفته بود...

یک خاطره ناگهانی

ذهن آلگرن. نبرد واقعی تپه ساتر. واقعیت دهشتناک با داستان جذابی که او تعریف می‌کند بسیار متفاوت است. سربازان اتحادیه با درد و عذاب فریاد می‌زنند. اسب‌هایی که هنوز زنده هستند جفتک می‌اندازند و روی افسارشان کف بالا می‌آورند. آلگرن که در آن زمان ستوان است بین مردان وحشت‌زده و غرقه به خون حرکت می‌کند. کنار یک سرباز، برادرش، دیوید آلگرن ۱۹ ساله و موطالایی که دیگر شبیه یک پسر بچه نیست، متوقف می‌شود.

دیوی: دارن میان، نیت.

به دیواره نگاه می‌کند. نیروهای شورشی در حال بالا آمدن از تپه هستند.

آلگرن: سَرَت رو پائین نگه دار

دیوی (لبخند می‌زند): پاپا همیشه می‌گفت ما باید به نیروی دریایی ملحق می‌شدیم.

آلگرن: اون چی می‌دونست؟ (مهربانانه به برادرش نگاه می‌کند) حالا به من نگاه کن. هر کاری می‌گم بکن..

دیوی: اطاعت، ستوان.

آلگرن به شانه او می‌زند و به جلو می‌رود. در آن نزدیکی، یکی از رفقای آلگرن، گروهیان زبولا گنت با وجود این که به شدت مجروح شده مشغول پُر کردن تپانچه خود با آخرین مهماتش است.

گنت: اسب‌ها چطورن؟

آلگرن: از تو بهترن، بوی بهتری هم دارن. (به او نگاه می‌کند)؛ زب، می‌تونی دووم بیاری؟

گنت (در حالی که با درد مقابله می‌کند): انتخاب دیگه‌ای هم دارم؟

آلگرن لبخند غمگینی می‌زند. بدون کمک پزشکی او خواهد مُرد.

آلگرن پیش می‌رود، گلوله‌ها سفیرکشان از بالای سرش رد می‌شوند. او کنار افسر فرمانده اش، سرهنگ بگلی زانو می‌زند.

بگلی (وحشت‌زده): یه پرچم لازم داریم. برام یه پرچم پیدا کن!

آلگرن: راجع به چی حرف می‌زنی؟

بگلی: تسلیم بشین، لعنتی! این یه دستوره!

برگشت به سالن همایش

آلگرن: اون پسرها حتی به تسلیم شدن فکر هم نمی‌کردن. ما فکر می‌کردیم بهتره مثل سرباز، همون طور که خدا خلقمون کرده بود بمیریم... بنابراین من مسئولیت دستور دادن رو به عهده گرفتم. آقای باگلر، سوار [اسب] شو. آقای باگلر سلاح‌ها رو آماده کن. ما فقط ۳۰ نفر بودیم ولی هنوزم در خودمون اشتیاق داشتیم. من به پائین تپه و سرنوشتی که برامون رقم خورده بود نگاه می‌کردم و دستور می‌دادم. آقای باگلر حمله!

سربازان کوچک سواره‌نظام اتحادیه شروع به پائین رفتن از شکاف‌های تپه می‌کنند.

روی تپه ساتر

آلگرن گروهی از سربازان بی‌نظم سواره‌نظام را به پائین تپه و به سمت توپخانه در حال پیشروی شورشیان رهبری و هدایت می‌کند- انفجار توپخانه - گلوله‌ها به زمین برخورد می‌کنند و درخت‌ها تکه‌تکه می‌شوند.

برادر آلگرن، دیوی، کنار او می‌تازد.

گروه‌بان گنت مجروح، خودش را بالا می‌کشد، کلاهش را تکان می‌دهد و فریاد می‌زند.

بگلی، که از ترس خم شده، پشت دیواره سنگی می‌ماند.

بازگشت به سالن همایش

آلگرن: و مستقیم رفتیم طرفشون.

روی تپه ساتر

کشتار. سربازان اتحادیه و کنفدراسیون به شدت با هم برخورد می‌کنند، به زمین می‌افتند، در گِل و خون غرق می‌شوند و با ناله‌های ناشی از وحشت قدم برمی‌دارند.

آلگرن با یک دست شمشیرش را به کار می‌گیرد و با دست دیگر از هفت‌تیرش استفاده می‌کند و از هر طرف به مرگ خدمت می‌کند.

سربازی که کنار دیوی می‌تازد مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد. یک اسب درون گودال گلوله توپ می‌غلطد.

برگشت به سالن همایش

آلگرن: فریاد می‌زدیم “هیپ هیپ هورا” چون هنوز روحیه‌مون قوی بود.

خاطرات بیش‌تر

آلگرن با شمشیر خود چپ و راست را قطعه‌قطعه می‌کند. او شمشیرزن واقعا ماهری است.

شاخه یک درخت دیوی را از روی اسبش به زمین می‌اندازد. او با حیرت و سرگستگی روی زمین می‌نشیند. آلگرن یک سرباز شورشی را در همان لحظه‌ای که می‌خواهد به او تیراندازی کند می‌کشد. او یک‌تنه سربازانش را سازمان‌دهی می‌کند، دستوراتش را فریاد می‌زند و سپس یکی از برادران زخمی‌اش را به زین اسب او بالا می‌کشد. آلگرن آن‌ها را به سلامت به سمت پائین تپه هدایت می‌کند، دیوی برای حفظ جان شیرین خود به او می‌چسبد.

برگشت به سالن همایش

آلگرن: قبل از این که اون‌ها بفهمن از کجا خوردن، ما از جناح پشت وارد ارتش شورشی‌ها شده بودیم.

روی تپه ساتر

آلگرن و مردانش در بیشه‌ای از درختان کوچک جمع می‌شوند.

دیوی: موفق شدیم، ما موفق شدیم! وای!

اما لبخند آلگرن دیری نمی‌پاید.

ناگهان جنگل با آتش سلاح‌ها فوران می‌کند. درخت‌ها قطعه‌قطعه می‌شوند.

مردان آلگرن تقریباً تکه‌تکه می‌شوند.

دیوی با گلوله سوراخ‌سوراخ می‌شود و بدن بی‌جان‌ش تا وقتی آلگرن او را به درون گِل می‌کشد او را از گزند محافظت می‌کند.

آلگرن: دیوی ---!!!!

مردها و اسب‌ها از هم دریده می‌شوند- آن‌ها با ناله درد به خود می‌پیچند و بدن‌های‌شان کج و کوله می‌شود- و هنگامی که گلوله‌ها آن‌ها را می‌شکافد به شکل غریبی پیچ و تاب می‌خورند. آلگرن دیوانه‌وار تلاش می‌کند محل این آتش سنگین را مشخص کند. سپس یک مسلسل گتلینگ می‌بیند.

شش لوله آن همچون دندان‌های فولادین می‌درخشند. این مسلسل ابتدایی، اوج توان نظامی ارتش فعلی است- ۶۰ گلوله در ثانیه- یک دست‌آورد بزرگ در علم مهندسی.

آلگرن: آهههه!!!!!!

با شهامتی دیوانه‌وار، اسلحه‌اش را می‌چرخاند و پُر می‌کند.

گلوله‌ها، اسب‌ها و سواران را به یک‌سان می‌دزدند. آلگرن بی‌جان درون گِل می‌افتد.

برگشت به سالن همایش

آلگرن: و سواره‌نظام بیست‌وسوم به سمت افتخار راند.

تشویق حضار.

در پشت سالن سه مرد ژاپنی با لباس‌هایی برازنده و زیبا نظاره‌گر اجرای آلگرن هستند. آن‌ها کت‌های اسموکینگ پوشیده‌اند و کلاه‌های بلند به سر دارند.

آلگرن: آقایون حالا اجازه بدین بهتون بگم که اگه در اون روز افتخارآمیز فقط یه چیز بود که می‌خواستیم با من باشه، اون، همین چیز زیبا بود...

آلگرن یک تفنگ وینچستر را بالا می‌آورد.

ما متوجه می‌شویم در پشت تماشاچیان فرد دیگری هم مشغول تماشای آلگرن است. گروه‌بان زبولن گنت، که آخرین بار او را روی تپه ستر دیده بودیم.

آلگرن: تفنگ وینچستر مدل ۷۳ با ظرفیت ۱۵ گلوله، یک گلوله در ثانیه و بُرد ۴۰۰ یارد. می‌بینین که مکانیزم انحصاری مسلح شدن این تفنگ درست زیر محفظه گلوله قرار داره.

او در حالی که تفنگ را مسلح می‌کند به پوکه‌پران چشم می‌دوزد و از فراز جمعیت نگاه می‌کند.

بوم!!!! صدای این شلیک در میان جیغ و داد زن‌ها طنین‌انداز می‌شود و ولوله ایجاد می‌کند. گردوخاک و شیشه از یکی از لوستره‌های پُشتی پائین می‌ریزد.

آلگرن: چکاندن ماشه هم خیلی نرمه.

تماشاچیان، مضطرب و عصبی، غرولند می‌کنند.

آلگرن: آقایان، این اسلحه‌ای است که می‌تونه باعث پیروزی غرب بشه... بیاین بالا و نگاهی بهش بندازین. آقای مک‌کیب این‌جاست تا به سوال‌هاتون جواب بده و ازتون سفارش بگیره. متشکرم.

کمی بعد...

نماینده وینچستر پاکتی به دست آلگرن می‌دهد.

نماینده وینچستر: لعنتی، اون چه کاری بود کردی؟

آلگرن: توجه‌شون رو جلب کردم، مگه نه؟

نماینده وینچستر: سه هفته دیگه می‌ریم بوستون. این بار مست نباش.

او می‌رود. آلگرن سریعاً شروع به شمردن پول‌ها می‌کند.

داخلی- اتاق فرسوده هتل- شب

آلگرن (صدای خارج از تصویر): هفدهم ژوئن ۱۸۷۶. امشب مرده‌ها با من هستند. هر بار که مجبور می‌شم داستانشون رو تعریف کنم برمی‌گردن.

داخلی- یک بار کثیف- شب

آلگرن جرعه‌جرعه آبست [مشروب با اسانس افسنتین] می‌نوشد. به مایع شیری و سبز رنگ کنارش نگاه می‌کند.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): تقریباً می‌تونم اونا رو در سایه‌ها ببینم، یه بار دیگه با بدن‌هایی کامل و زیبا. گاهی اوقات مثل اینه که اونا من رو با دعوتی خوش‌آیند صدا می‌کنن.

خارجی- خیابانی با چراغ‌های گازی- شب

آلگرن در مه قدم می‌زند. نور تند چراغ‌های گازی درخششی ماورایی به او می‌دهند.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): “ما مُردیم”، اونا زمزمه می‌کنن، “و خوشحالیم”.

داخلی- اتاق هتل- شب

آلگرن به اتاق هتل برگشته. او از چمدان کوچک خود مدال افتخارش را بیرون می‌آورد و برای لحظه‌ای طولانی به آن خیره می‌شود.

آلگرن(صدای خارج از تصویر): اونا زمزمه می کنن “ترس، تو هم مرده بودی”.

یک خاطره ناگهانی

ما به تپه ساتر برمی گردیم. خون سربازان سواره نظام سلاخی شده آلگرن روی زمین پاشیده شده و تا آخرین نفرشان کشته شده اند. یک جراح ارتش شورشیان قبل از این که بدن ها را درون یک واگن بیندازد نگاهی شتاب زده به هر یک می کند.

نوبت آلگرن که می رسد با او نیز مثل بقیه رفتار می کنند. او مرده اعلام می شود و بدون هیچ مراسمی روی توده اجساد پرتاب می شود.

برگشت به اتاق هتل

آلگرن می نشیند و به وسط اتاق زُل می زند.

آلگرن(صدای خارج از تصویر): آیا اونا زندگیشون رو برای این فدا کردن؟ ممکنه من مایه ننگ و رسوایی یاد و خاطره شون شده باشم؟

او به سمت چمدانش می رود و یک تپانچه کُلت بیرون می آورد. به آن خیره می شود و برای اطمینان از پُر بودن اسلحه گلنگدن را می کشد. انگشت او دور ماشه است و لوله اسلحه مستقیماً به طرف سرش قرار دارد.

و سپس، او به دلیلی نامعلوم در حال خندیدن است.

آلگرن(صدای خارج از تصویر): بعد از اون همه آدمی که کشتم چرا باید از کشتن یکی دیگه ناتوان باشم؟

ضربه ای به در اتاق. آلگرن چشمانش را می بندد و سپس فریاد می زند.

آلگرن: گم شو.

گنت (صدای خارج از تصویر): این خوش آمدگویی نبود که تصورش رو می کردم.

آلگرن به بالا نگاه می کند. این صدا را می شناسد. قبل از این که در را باز کند هفت تیر را داخل چمدان می گذارد و درش را می بندد.

گنت: فکر می کردم آخرین باری بود که من رو می بینی.

آلگرن پُر از احساساتی است که تلاش می کند پنهان شان سازد.

آلگرن: زب

یکدیگر را در آغوش می کشند.

آلگرن: بشین لطفا.

گنت با پای لنگ که کاملاً مشهود است به سمت صندلی که به او تعارف شده می رود.

گنت: امروز ملودرام کوچولوت رو دیدم. خیلی الهام بخش بود...

آلگرن: نظامی گری رو ول کردی که انتقاد کنی؟

گنت لبخند می زند و دستش را تکان می دهد.

گنت: برات یه شغل دارم مگه این که بخوای رئیس جمهور بشی...

آلگرن: من یه شغل دارم.

گنت: منظورم یه شغل واقعیه. برگشت به یونیفورم.

آلگرن: من بازنشسته ام.

گنت: منظورم یونیفورم ایالات متحده نیست.

آلگرن به او نگاه می‌کند. به‌رغم میلش کنجکاو است.

داخلی-رستوران-شب

گنت، آلگرن را به داخل یک رستوران مجلل در سانفرانسیسکو هدایت می‌کند. چراغ‌های گاز که سوسو می‌زنند و سینی‌های شاه‌میگو. سرهنگ بنجامین بگلی (که او را در فلش‌بک دیده بودیم) همراه سه مرد ژاپنی نشسته. موهای بگلی خاکستری شده‌اند. به یک آینده سیاسی نظر دارد.

بگلی: ناتان، خوشحالم می‌بینمت.

آلگرن (حیرت‌زده): سرهنگ بگلی...

بگلی: بشین. ایشون آقای اومورا از ژاپن هستند و دو دستیارشون که تا جایی که می‌تونم بگم اسمی ندارند.

اومورا ۴۰ ساله، مردی خوش‌سیما و باهوش است. او آلگرن را در حالی که گیلاسی ویسکی از یک تنگ می‌ریزد به دقت زیر نظر دارد.

بگلی: اونا دنبال استخدام سربازهای واقعی آمریکایی برای ایجاد اولین ارتش سلطنتی ژاپن هستن.

آلگرن به او نگاه می‌کند.

بگلی: ژاپنی‌ها به این فکر افتادن که به یک کشور متمدن تبدیل بشن و می‌خوان هر چقدر که لازمه خرج کنن تا برای این کار متخصصای سفیدپوست رو استخدام کنن.

آلگرن به آرامی جرعه‌ای از ویسکی می‌نوشد.

بگلی: گروهبان گنت قبلا برای خدمت موافقت کرده. تو می‌تونی دومین نفر در سلسله مراتب فرماندهی باشی.

آلگرن: البته با تائید واشینگتن.

بگلی: هر دو دولت ترجیح می‌دن ماموریت ما رو غیررسمی در نظر بگیرن. ما به شکل افرادی که دخالتی در جنگ ندارن اون‌جا خواهیم بود. فقط مشاوران افسران ژاپنی. به اونا برای آموزش، فرمان‌دهی و چیزایی مثل این کمک می‌کنیم.

گنت: باید درباره‌ش فکر کنی سروان. مگه این که هدف‌ت این باشه که کارِت رو تو تئاتر ادامه بدی.

آلگرن: من با کمپانی وینچستر قرارداد دارم، مطمئنم اون آدم‌ها کاملاً می‌دونن قرارداد یعنی چی.

اومورا ناگهان شروع به حرف زدن می‌کند. انگلیسی را بی‌نقص صحبت می‌کند.

اومورا: شما برای هر اجرا ۷ دلار می‌گیرید. هر سال به طور متوسط ۱۴ اجرا دارید. ما ۴۰۰ دلار به شما پرداخت خواهیم کرد.

آلگرن: هر سال؟

اومورا: هر ماه.

آلگرن به او نگاه می‌کند. این عدد در سال ۱۸۷۶ فوق‌العاده زیاد است.

خارجی-کشتی-روی اقیانوس-روز

یک کشتی بخار سینه آب را می‌شکافد و در اقیانوس کبیر پیش می‌رود. آلگرن به نرده‌های کشتی تکیه داده و به حرکت بی‌پایان امواج چشم دوخته است.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): بیست و سوم ژوئن ۱۸۷۶. امکان نداره این جا بایستی و به ناچیز بودن خودت پی نبری.

یک دلفین از سطح آب بیرون می‌آید و در هوا قوس می‌زند.

آلگرن در کابین کوچک خود در حال نوشتن دفتر رویدادهای روزانه‌اش است و عکسی قدیمی از یک زن **موطلایی با زیبایی به یادماندنی** را بیرون می‌آورد.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): و هنوز از خودم می‌پرسم آیا مرده‌ها در سرتاسر اقیانوس هم مرا تا این سرزمین عجیب و جدید دنبال خواهند کرد؟

او به زنی که در عکس است خیره می‌شود.

داخلی-کابین کشتی-روز

در کابین اصلی، آلگرن با گنت و اومورا نشسته. آلگرن در حال نوشیدن است.

اومورا: بعد از این که شوگان از قدرت کناره گرفت، دای میوها- می‌تونین بهشون بگین جنگ سالارها- می‌دونستن که ژاپن به یک حکومت مرکزی نیاز داره. بنابراین از امپراطور آبا و اجدادی، عالیجناب میچی روشن ضمیر خواستن رهبری کشور رو به دست بگیره.

آلگرن: و این جنگ سالارها صدها سال قدرت و اقتدار رو رها کردن؟

اومورا: بهشون مشوق‌های اقتصادی پیشنهاد شد. بیش تر رهبران استانی متوجه مزایای اقتصادی مدرنیزاسیون شده بودن.

آلگرن: اونایی که متوجه این مزایا نشده بودن چی؟

اومورا: برای اقدام درباره اونایی که مقاومت کرده‌اند، امپراطور تصمیم گرفته ارتشی ایجاد کنه که فقط به خودش وفادارن... ما استخدام مشاورانی از آلمان رو در نظر گرفته بودیم

ولی سفیر کشورتون تجربه شما در سرکوب قوای شورشی در جنگ داخلی تون رو به ما یادآوری کرد.

این اشاره به جنگ داخلی آلگرن را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

آلگرن: ما قراره در مقابل چه کسی بجنگیم؟

اومورا: اسمش موری کاتسوموتوست. اون یه ساموراییه.

آلگرن: سامورایی؟

اومورا: کلمه‌ای که می‌تونی به کار ببری “سلحشور”. ولی این نمی‌تونه معنیش رو کاملاً بیان کنه. کاتسوموتو زمانی به امپراطور خدمت می‌کرد اما الان یه خائنه که سردسته گروهی از خائنین شده. اون باید تنبیه بشه.

آلگرن نگاهی معنادار به بگلی می‌کند.

آلگرن: سرهنگ، تو درباره تجربه مشترک ما روی تپه ساتر با اونا حرف زدی؟

بگلی: آره. اونا می‌دونستن من افسر فرمانده شما بودم.

آلگرن به بگلی چشم‌غره می‌رود و سپس بلند می‌شود.

آلگرن: آقایان من رو ببخشید به هوای تازه احتیاج دارم. (به اومورا؛ مطمئنم سرهنگ بگلی می‌تونه با داستان‌های بیش‌تری از خون‌ریزی‌های مهین‌پرستانه شما رو سرگرم کنه.

راه می‌افتد و دور می‌شود.

اومورا: اون گستاخه.

بگلی: اون رو جلوی یک دسته سرباز بذارین تا بفهمین. نفر اول کلاش در وست پوینت بوده. متخصص بی نظیر فنون جنگیه. حتی یه کتابم نوشته.

اومورا: چرا ارتش شما رو ترک کرد؟

بگلی: وقتی نبردهای بزرگ وجود نداره یه قهرمان باید چیکار کنه؟

اومورا: این یه جواب طفره آمیزه؟

بگلی: آقا، این مرد روی تپه ساترمرده بود. دکترا قسم می خوردن ضربان قلبش متوقف شده بود. اما قبل از این که بتونن دفنش کنن دوباره به زندگی برگشت. بعد از اون جنگ، در نبردهای سو، کری و بلک فوت جنگیده. (نزدیک تر می شود) بگذارینش جلوی دشمن. واسه همین به دنیا اومده.

داخلی-کشتی-تخت خواب آلگرن-شب

آلگرن در تخت خواب کوچکش دراز کشیده و نمی تواند بخوابد.

یک خاطره ناگهانی

در واگن حمل اجساد، آلگرن چشمانش را باز می کند و به چشم های بی حرکت برادرش دیوی که نیمی از صورتش مورد اصابت گلوله قرار گرفته خیره می شود. او تلاش می کند حرکت کند اما در زیر وزن اجساد که روی او تلنبار شده اند مدفون شده. خون به چشم ها و دهان او می چکد و مانع دیدن و نفس کشیدنش می شود.

بازگشت به کشتی

آلگرن، خیس از عرق بیدار می شود. وحشت. سایه ای در راهرو.

سرهنگ بگلی ایستاده و به او نگاه می کند.

بگلی: امیدوارم بفهمی این برات در حکم نوعی فرصت دومه. سرپیچی از دستور رو تحمل نمی‌کنم.

آلگرن خود را به لیوانی که نزدیکش است می‌رساند و آن را سر می‌کشد.

آلگرن: من رو محاکمه نظامی کن.

بگلی: ترجیح می‌دادی تو رو برای دریافت مدال توصیه نکرده بودم، ناتان؟ موضوع همینیه؟

آلگرن: هر دومون می‌دونیم چرا بهم کمک کردی سرهنگ. ازم انتظار نداشته باش بابت اون همه غم و عزاداری ازت ممنون باشم.

بگلی: ازت انتظار دارم کارت رو انجام بدی. دل‌سوزی برای خودت رو بذار به وقتش.

او برمی‌گردد و دور می‌شود و آلگرن را با خیره شدن به لیوان خالی‌اش تنها می‌گذارد.

خارجی - کشتی - روز

آلگرن و گنت کنار نرده ایستاده‌اند.

گنت: از قایقا متنفرم. اگه خدا واقعا از آدمای خواست دریانوردی کنن پیاده‌نظام رو خلق نمی‌کرد.

آلگرن: امروز چند تا جمله قصار بالا آوردی؟

گنت: به دو تا رسیدم.

اومورا کنار آن‌ها می‌آید.

اومورا: من درک می‌کنم که شما خردمند و اهل علم هستید سروان آلگرن. (به گنت)
آقای گنت، شما کتاب ایشون رو خوندین؟

گنت: نمی‌تونم بگم خوندم.

اومورا: تحلیلی از پیروزی تکنولوژی سلاح در مقابل تاکتیک‌های نظامی منسوخ.

آلگرن (با کنایه): یک کتاب واقعا هیجان‌انگیز که ۱۲ نسخه از اون فروخته شده.

اومورا: به هر حال من تحت تاثیر قرار گرفتم. من از مطالعه تاریخ نظامی لذت می‌برم. دو سال صرف خواندن انگلیسی در دانشگاه پریستون کردم.

آلگرن: و کجا یاد گرفتید ژاپنی صحبت کنید؟

اومورا از اشاره آلگرن بهت‌زده می‌شود و سپس می‌فهمد مورد تمسخر قرار گرفته. او از ته دل می‌خندد. آلگرن نیز با او می‌خندد. ارتباطی بین این دو ایجاد می‌شود.

اومورا: بله، و در زبان ژاپنی ۲۷ کلمه برای “جنگ” وجود داره. اگه بتونین لاقلاً نیمی از اون‌ها رو یاد بگیرید من تحت تاثیر قرار خواهم گرفت.

او دور می‌شود. آلگرن رفتنش را تماشا می‌کند. چهره‌اش تیره می‌شود.

آلگرن: منم ۲۷ کلمه دارم- رب، سو، پونی، بلک‌فوت، ژاپو [اصطلاح انگلیسی “ژاپنی”].
وقتی موضوع جنگ به میون میاد فقط یک زبان وجود داره.

خارجی-بندر یوکوهاما-روز

همچون کل ژاپن، بندر یوکوهاما نیز در اوج دوران جدیدی قرار دارد.

سمپن‌های(قایق چینی) باستانی و کشتی‌های دودکلهٔ چوبی در کنار کشتی‌های باری و کشتی‌های بخار.

پس از ۲۳ روز دریانوردی همه از پائین آمدن از پل ورودی خوشحال هستند. بندرگاه‌های یوکوهاما شور و هیجانی دیوانه‌وار از زبان‌ها و چهره‌ها و بوها و صداهای گوناگون هستند. ژاپنی‌ها با آلمانی‌ها و انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها و روس‌ها رقابت می‌کنند. انبارها، پرچم یک دوجین کشور مختلف را به اهتزاز درآورده‌اند.

یک نشان ژاپنی کاملاً مشخص بر همه این‌ها مسلط است: نشان اومورا. این سمبل بر روی ساختمان‌ها، انبارها، و سربند کارگران دیده می‌شود.

تعداد زیادی تخت‌روان، کجاوه‌هایی که توسط حمالان حمل می‌شوند، منتظر مسافران ما هستند. سایمون گراهام، یک انگلیسی رنجور و مریض احوال که سال‌های زیادی در ژاپن زندگی کرده است، لاغر و رنگ‌پریده، با سرفه‌های گهگاهی ناشی از سیل، در دهه پنجاه سالگی، که لباسی بسیار نامناسب از جنس کتان به تن دارد نیز حضور دارد.

اومورا: سروان آلگرن، ایشون آقای سایمون گراهام هستند که مترجم شما خواهند بود.

گراهام: خوشوقتم سروان.

بگلی: شما در حال حاضر در سفارت‌خانه اقامت خواهید کرد.

اومورا: امپراطور با نهایت خوشحالی شما را احضار خواهند کرد.

گراهام، آلگرن و گنت را به سمت کجاوه‌آن‌ها که زرق‌وبرق کم‌تری دارد هدایت می‌کند.

گراهام: سروان، لطفا...

آلگرن: قراره اینا ما رو حمل کنن؟

گراهام: شما مهمانان امپراطور هستید. نمی‌تونین پیاده برین.

آلگرن متوجه کلاه‌های روپوش‌داری می‌شود که چهره حمل‌کننده‌های تخت‌روان‌ها را می‌پوشاند.

آلگرن: چرا اینا رو پوشیدن؟

گراهام: تا شما مجبور نباشین با نگاه کردن به برده‌ها چشم‌هاتون رو اذیت کنید. اوه، ببخشید، اونا حالا خدمت کار هستن. (سرفه می‌کند، مقدار کمی خون را پاک می‌کند) از این طرف آقایان...

داخلی/خارجی-تخت‌روان-خیابان‌های یوکوهاما-روز

حمل‌کننده‌های آنان، در خیابان‌های پر جنب و جوش یوکوهاما مانور می‌دهند. گیشاهایی که چهره‌شان به رنگ سفید نقاشی شده است کنار روس‌های ریشو راه می‌روند. کیمونوهای سنتی ژاپنی در کنار لباس‌ها و کلاه‌های غربی، جهان شیزوفرنیک ژاپن باستان در برابر سوداگرایی مدرن.

گراهام: بیست سال پیش یوکوهاما یک بندر کوچک دوست‌داشتنی بود. بعد از اون بود که دریادار پری شما از راه رسید و همه چیز رو عوض کرد.

آلگرن: همه این‌ها فقط در بیست سال؟

گراهام: ژاپن... روش‌های غربی رو... کاملاً پذیرفته. وکیل‌های فرانسوی، پزشکان آلمانی، آرشیوتک‌های نیروی دریایی از بریتانیا، مهندسان راه‌وساختمان، طراحان خط‌آهن، دانشمندان، معلم‌ها و البته، جنگاورانی از ایالات متحده رو استخدام کردن.

آلگرن: خریدن آینده.

گراهام: یا فروختن گذشته...

داخلی-محل اقامت مهمانان-روز

یک پرده شوچی توسط خدمت‌کاری که تعظیم می‌کند باز می‌شود تا خطوط پاکیزه و کلاسیک یک اتاق ژاپنی را نشان دهد. آلگرن قصد دارد وارد اتاق شود اما گراهام او را متوقف می‌کند تا به او نشان دهد چکمه‌هایش را از پا درآورد.

آلگرن، اخم می‌کند و با سردرگمی تلاش زیادی به خرج می‌دهد تا چکمه‌های بلند و کثیفش را درآورد. او به غریبه‌هایی که در اتاق حضور دارند و همچنین ردیفی از گل‌ها که روی میز کوتاهی قرار گرفته‌اند نگاه می‌کند.

آلگرن: صندلی نیست؟...

گراهام: درسته. و این - (به یک تکه حصیر اشاره می‌کند) ... تخت شماسه.

آلگرن: و این؟

به یک بلوک چوبی اشاره می‌کند.

گراهام: بالش‌تون.

آلگرن: یعنی می‌خوای بگی تو ژاپن تخت واقعی وجود نداره؟

گراهام: ژاپن در کل تاریخش به طور کامل به "aakoku"، "کشور بسته" بوده. ۳۰ سال قبل، اگر نسبت به سرزمین ژاپن دلسرد می‌شدین... سرتون سریعاً از بدن جدا می‌شد. حالا اونا بهتون اجازه می‌دن سرتون رو نگه دارین... و یه بالش چوبی بهتون می‌دن.

خارجی-باغ سفارت ایالات متحده-چند روز بعد

روی زمین‌های بکر و دست‌نخورده باغ سفارت، یک گاردن‌پارتی برپاست. نواهای ناهمخوان موسیقی یانکی از یک گروه موسیقی ژاپنی به گوش می‌رسد.

آلگرن و گنت، که حالا یونیفورم به تن دارند در کنار گراهام در مهمانی پرسه می‌زنند. خدمت‌کاران با لباس‌های متحدالشکل سینی‌های پیش‌غذا را می‌گردانند.

در جایی دیگر، ما دیپلمات‌هایی که نماینده تمامی قدرت‌های حاضر در ژاپن هستند و قصد بلعیدن این کشور را دارند می‌بینیم: روسیه، انگلستان، آلمان، فرانسه، اسپانیا و سایر کشورها.

گراهام: دورانی رو به یاد می‌آرم که فقط آمریکا و هلند این‌جا بودن. حالا همه کشورها وارد بازی شدن.

آن‌ها از کنار دو دیپلمات آلمانی می‌گذرند. آلمانی‌ها از سر سوءظن نیم‌نگاهی به آلگرن و گنت می‌اندازند و مختصر و مفید سر خم می‌کنند. گراهام به زبان آلمانی به آن‌ها خوش‌آمد می‌گوید.

گراهام: خصوصا آلمانی‌ها خیلی حریص هستند.

آلگرن: اونا چی می‌خوان؟

گراهام: همون چیزایی که کشور شما می‌خواد. بهترین موقعیت برای کشورشون.

آلگرن: چه مدت در ژاپن بودی؟

گراهام: اوه، ساعت غربی معنیش رو این‌جا سریعا از دست می‌ده... بار اول در ۱۸۵۷ به عنوان بخشی از کنسول‌گری بریتانیا اومدم این‌جا. اما خیلی زود در نتیجه عدم موافقت با بعضی از رفتارهای دربار انگلستان با افراد محلی از موقعیتم برکنار شدم.

اومورا از همراهان خود جدا و به آن‌ها نزدیک می‌شود.

اومورا: آقایان. امیدوارم از احساس در خانه بودن لذت ببرین.

آلگرن: با بدتر از اینا هم کنار اومدم، باور کنین.

اومورا: آمریکا چیزهای زیادی برای عرضه کردن به ما داره. صنعت و نبوغ این کشور بی همتاست. (با خودشیرینی) من درباره شما با امپراطور صحبت کردم. ایشان علاقه زیادی به اغلب تئوری‌های مدرن جنگ دارن.

آلگرن: من منتظر موقعیتی هستم تا روزی با ایشان ملاقات کنم.

اومورا: زودتر از اونی که فکرش رو بکنید این شانس نصیبتون می‌شه. ایشان مایل به شرفیابی هستند.

گراهام از این تغییر جهت در وقایع حیرت‌زده است.

خارجی-قصر سلطنتی-روز

آلگرن و بگلی در یک کجاوله معمولی کنار گراهام نشسته‌اند و در حالی که از خندق عبور می‌کنند وارد قصر آبا و اجدادی شوگان‌ها می‌شوند.

خارجی-سرسرای قصر سلطنتی-روز

آلگرن با بگلی و گراهام بیرون اتاق سلطنتی منتظر هستند.

گراهام: یادتون باشه که او آراهیتوگامی است. خدایی به شکل انسان. طی دویست سال گذشته هیچ امپراطوری توسط آدم‌های عادی حتی دیده نشده. می‌تونین با احترام بهش نگاه کنید اما صحبت نکنین مگر این‌که خودش با شما حرف بزنه.

خارجی-دربار سلطنتی-اتاق امپراطوری

آلگرن و گنت از این که می‌فهمند خدای زنده در اوان دوران بیست سالگی است شگفت‌زده می‌شوند. امپراطور میجی الهی یک مرد جوان هوشمند و کنجکاو است، با این‌وجود یک نوع دودلی و عدم قطعیت در او دیده می‌شود.

سریر پادشاهی او توسط **مشاوران** احاطه شده که فرد اصلی در بین آن‌ها اومورا است. نزدیک او، سفیر آمریکا سوانیک، یک دیپلمات زیرک، قرار دارد.

خود اتاق پادشاهی بزرگ و گسترده، زیبا و به شدت محافظت‌شده است. همه‌جا جلوه باسلیقه‌ای از گل‌های داودی، گل سنتی نشانه رژیم پادشاهی، دیده می‌شود. شکوفه‌های زنده زردرنگ روح اتاق را تسخیر کرده‌اند.

وقتی امپراتور مهمانان را ملاحظه می‌کند، اومورا در گوش او زمزمه می‌کند. سپس؛

اومورا: امپراتور به شما خوش‌آمد می‌گویند. ایشان مایل هستند بدانید از مساعدتی که کشور شما برای رها شدن ما از شر خشونت جنگ‌سالاران استانی ارائه می‌کند، و دستیابی به همان هماهنگی ملی که شما در سرزمین‌تان از آن برخوردارید بسیار سپاس‌گزار هستند.

امپراتور به ژاپنی صحبت می‌کند. مشاوران بُهت‌زده هستند و اومورا لحظه‌ای خم می‌شود تا با او مشورت کند و سپس با ملایمت لبخند می‌زند.

اومورا: امپراتور علاقه زیادی به سرخپوستان آمریکایی دارند و مایل هستند بدانند آیا شما آن‌ها را رو در رو دیده‌اید.

آلگرن به گراهام، که سر تکان می‌دهد، نگاه می‌کند. می‌تواند حرف بزند.

آلگرن: من تعداد زیادی از آن‌ها را دیده‌ام و با آن‌ها جنگیده‌ام. بسیار شجاع هستند.

گراهام ترجمه می‌کند. امپراتور سر تکان می‌دهد و لبخند می‌زند.

امپراتور (با انگلیسی لهجه‌دار): خیلی..مت..شک...رم

او برمی‌خیزد. بقیه نیز با شتاب از او تبعیت می‌کنند. شرفیابی تمام می‌شود.

خارجی-باغ قصر-روز

آلگرن، گراهام و بگلی در قصر قدم می‌زنند.

بگلی: این بچه کشور رو اداره می‌کنه؟

گراهام: این “بچه” در اداره کشور اختیارش بیش‌تر از من نیست. اون در دوازده سالگی و زمانی که جنگ‌سالارها متوجه شدن به یک دولت مرکزی نیاز دارن به عنوان یه مقام تشریفاتی منصوب شد. اما اشتباه نکنین، اون ممکنه یه خدای ضعیف و بدون اختیار باشه اما برای این مردم به هر حال یه خداست.

ژنرال یوشیتاکا پدیدار می‌شود. او سربازی باتجربه در دوران چهل‌سالگی است. مردی موقر و شایسته. او کنار آن‌ها متوقف می‌شود و تعظیم سریعی می‌کند.

گراهام: آقایان، ژنرال یوشیتاکا را حضورتان معرفی می‌کنم. ایشان در آموزش ارتش به شما کمک خواهند کرد.

آلگرن: ژنرال.

آلگرن دست دراز می‌کند. ژنرال یوشیتاکا دست او را نمی‌گیرد. سرش را پائین می‌آورد و چند کلمه صحبت می‌کند. گراهام ترجمه می‌کند؛

یوشیتاکا/گراهام: ایشان بانهایت احترام به شما خوش‌آمد می‌گویند و می‌خواهند بدانند آیا آماده دیدار از ارتش امپراطوری هستید.

خارجی-زمین رژه-روز

در حدود هزار ژاپنی با یونیفورم‌های گل‌وگشاد در یک میدان بزرگ رژه بی‌هدف پرسه می‌زنند. هر کدام یک تفنگ سرپر قدیمی دارند. آلگرن، گنت، و یوشیتاکا از بالای یک جایگاه رژه به پائین و به آن‌ها نگاه می‌کنند.

آلگرن: یا عیسی مسیح...

آلگرن: از ژنرال بپرس اینا چه آموزشی دیدن.

گراهام با ژنرال یوشیتاکا صحبت می‌کند و سپس جواب او را ترجمه می‌کند.

یوشیتاکا/ گراهام: می‌گه... ما بهشون آموزش دادیم به خودشون شلیک نکنن.

آلگرن نیم‌نگاهی به ژنرال یوشیتاکا می‌اندازد، که او هم با کنایه به آلگرن نگاه می‌کند.

آلگرن: گروهبان گنت، به این مردا خبردار بده.

گنت: ارتش امپراطوری، خبر-دار!

گراهام، با ملاطفت بیش‌تر، ترجمه می‌کند.

آلگرن: به خاطر خدا، بیاین معلوم کنیم این‌جا کی مسئله... آقای گنت.

گنت(با غرش و صدای بلند): خيله خوب، حروم‌زاده‌های چشم‌بادومی بی‌مصرف، خبردار وایسین وگرنه تک‌تک‌تون رو جوری می‌زنم که خودتون رو کثیف کنین آشغالای پست فطرت!!!!

همزمان با این‌که سربازها سریعاً خبردار می‌ایستند، مونتاژی از تصاویر آموزش اولین ارتش امپراطوری شروع می‌شود.

ما گنت را می‌بینیم که به مردها مشق نظامی آموزش می‌دهد، بر سر مترجمش فریاد می‌زند و تلاش می‌کند آن‌ها را وادار کند به طور منظم رژه بروند. آلگرن در همان نزدیکی است و تماشا می‌کند.

آلگرن(صدای خارج از تصویر): چهارم آگوست ۱۸۷۶. وقتی آموزش این ارتش جدید رو نگاه می‌کنم نمی‌تونم به اونایی که در سواره‌نظام بیست‌وسوم کنار من تاختند فکر نکنم.

آلگرن در چادرش می‌نشیند و دفتر رویدادهای روزانه‌اش را می‌نویسد. بیرون، به ژاپنی‌ها اصول اولیه تاکتیک‌های شلیک آموزش داده می‌شود.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): اون‌ها چهار سال زنده مونده بودن و هرگز، حتی یک‌بار هم از شلیک کردن شونه خالی نکردن. و حتی زمانی که دستورات من رو برای حمله به پیاده نظام شورشی در حال پیشروی دریافت کردن هرگز دو دل نشدن... و همه‌شون مُردن.

ما آلگرن را می‌بینیم که چگونگی شلیک در یک صف منظم را به ژاپنی‌ها نشان می‌دهد. تفنگ‌های سرپر قدیمی که آن‌ها در اختیار دارند پُر کردن مجدد را به کاری به‌شدت کُند بدل می‌سازد.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): حالا در حال آموزش دادن به یه ارتش دیگه در یه جنگ داخلی دیگه هستیم.

آلگرن و گنت با شمشیر می‌جنگند- مهارت آلگرن بسیار فراتر از گنت است، حقیقتی که گنت با خوش‌مشربی می‌پذیرد.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): برای همین بود که من نجات پیدا کردم؟ تا یک‌بار دیگه مردان رو به سمت مرگ هدایت کنم؟

غروب است. آلگرن، گراهام و ژنرال یوشیتاکا آموزش را نظاره می‌کنند. ژنرال یوشیتاکا صحبت می‌کند.

یوشیتاکا/گراهام: مشکل این‌ه که دهاتی‌ان. هیچ‌وقت چنین مسئولیت یا قدرتی نداشتن.

آلگرن به گنت نگاه می‌کند که کنار ژاپنی‌ها رژه می‌رود. آن‌ها با نور شکوهمند غروب قرمز روشن شده‌اند.

آلگرن (به گراهام): ازشون بپرس پرچی هم دارن.

گراهام ترجمه می‌کند. ژنرال یوشیتاکا پاسخ می‌دهد.

گراهام: پرچم ندارند.

آلگرن: یه پرچم لازم دارن.

خارجی-خیابانی در توکیو-شامگاه

توکیو شهری پُر هرج و مرج است. همه چیز خارج از توازن به نظر می‌رسد. کابوس آباد. محل تلاقی شرقی و غربی. آلگرن و گنت گراهام را نگاه می‌کنند که مشغول آماده شدن برای عکاسی از یک مغازه‌دار پیر در جلوی مغازه‌اش است.

گراهام: سال‌هاست این کار رو می‌کنم. تلاش برای ثبت اون قبل از این که از بین بره. می‌ترسم این نبرد رو ببازم.

آلگرن در سکوت به رهگذران نگاه می‌کند. چیزی نظرش را جلب می‌کند.

در خیابان، مردی با گام‌های بلند از پیاده‌روی شلوغ عبور می‌کند. رفتار و سلوک نظامی‌اش، دو شمشیر، لباس‌های سستی و گره منحصر به فرد بالای موهایش بلافاصله او را به عنوان یک سامورایی به ما معرفی می‌کند.

ما بعداً دوباره او را ملاقات خواهیم کرد. او، اوجیو، مردی عبوس و کم‌حرف در دوران چهل سالگی است. طرز راه رفتن و استحکام ظاهر و سلوک مغرورانه‌اش کنجکاوی آلگرن را برمی‌انگیزد.

اغلب مردمی که در پیاده‌رو هستند سریعاً کنار می‌روند و با احترام تعظیم می‌کنند. اما دو ژاپنی جوان که لباس غربی به تن دارند چنین کاری نمی‌کنند.

اوجیو کنارشان می‌ایستد و منتظر می‌ماند تا کنار بروند. آن‌ها تکان نمی‌خورند. کلمات شدیدی بین‌شان رد و بدل می‌شود. اوجیو به آن‌ها چشم‌غُر می‌رود. آلگرن تماشا می‌کند.

آلگرن: آقای گراهام...

گراهام: آه... این حالا باید جالب بشه... منتظره که اونا بهش احترام بگذارن.

در وسط خیابان، اوجیو دستورات تند و سخت گیرانه‌ای را بر سر دو مرد ژاپنی فریاد می‌زند. آن‌ها در پاسخ می‌خندند. سپس یکی از مردها دستش را بلند می‌کند و در پاسخ به او کلماتی آشکارا توهین آمیز می‌گوید.

همچون صاعقه— اوجیو شمشیر بلند سامورایی‌اش را بیرون می‌کشد— شمشیر می‌درخشد—

خیلی راحت سر مرد ژاپنی بی‌ادب را از تنش جدا می‌کند.

جسد بی‌سر شروع به افتادن می‌کند.

درحالی‌که جسد روی زمین می‌افتد، اوجیو با یک حرکت نرم تیغه شمشیرش را با بدن مرد پاک می‌کند و آن را با حرکتی سریع درون غلافش برمی‌گرداند. آن مرد دیگر بلافاصله با درماندگی روی شکمش به زمین می‌افتد و خود را به خاک می‌افکند.

اوجیو بدون این که نگاه کند دور می‌شود. چهره او کاملاً خونسرد و آرام است.

گنت: لعنتی... اون دیگه چی بود؟

گراهام: اون... یه ساموراییه.

داخلی—رستوران—شب

گروه‌بان گنت با ناخشنودی به شامش زل زده: ماهی خام؛ حبوبات سرد؛ برنج آب‌پز. آلگرن، گنت، گراهام و ژنرال یوشیتاکا چهارزانو روی زمین نشسته‌اند. گنت به شدت معذب است.

گراهام: ... قبل از تصویب فرمان‌های جدید، هر شهروند مجبور بود در حضور یک سامورایی خودش رو به خاک بندازه.

آلگرن: اینا چه فرمان‌هایی هستن؟

گراهام: شورای حکومتی مجموعه دستوراتی تصویب کرده که برای حذف و نابودی سامورایی‌ها طراحی شدن.

گنت: چرا؟

گراهام: چون تو الان این‌جا هستی گروه‌بان... به مدت ۸۰۰ سال محافظت از ژاپن و جنگیدن برای کشور شغل انحصاری سامورایی‌ها بوده.

غذای بعدی می‌رسد. مارماهی کلفت و سیاه. گنت ناله می‌کند.

گراهام: مردایی مثل موری کاتسوموتو برجسته‌ترین طبقه در جامعه ژاپن بودن، تا زمانی که شورای حکومتی - که دوست شما اومورا ریاستش رو به عهده داره - تصمیم گرفت کل این طبقه باید از بین بره... (در حال جویدن مارماهی)... بیش‌تر سامورایی‌ها قانون جدید رو قبول کردن. اما بعضی‌ها نخواستن یا نتونستن. مثل کاتسوموتو.

ژنرال یوشیتاکا حرف می‌زند. گراهام ترجمه می‌کند.

گراهام: ژنرال یوشیتاکا ازتون می‌خواد یادتون بمونه کلمه سامورایی به معنای "کسی که خدمت می‌کنه" است. تمامیت وجودی اون‌ها براساس خدمت به کشورشون به عنوان سلحشور شکل گرفته.

گراهام ترجمه را تمام می‌کند، سپس خودش ادامه می‌دهد:

گراهام: ارتش امپراطوری شما داره تنها دلیل بودنشون رو ازشون می‌گیره... بنابراین حالا باید چیکار کنن؟

آلگرن در حالی که فنجان دیگری ساکی می‌ریزد این نکته را در نظر می‌گیرد.

آلگرن: این ساکیه؟

گراهام: ساکی، عرق برنج.

یوشیتاکا: هی! ساکی.

آلگرن: ساکی.. (به یوشیتاکا). خوب.

یوشیتاکا سر تکان می‌دهد. با اشتیاق تلاش می‌کند یک کلمه انگلیسی بگوید.

یوشیتاکا: خوب!

گراهام: سامورایی‌ها جماعت دردسرسازی هستند. تشنه‌به‌خون، شرافتمند، بی‌رحم و به شکل شگفت‌آوری هنرور. سال‌هاست می‌خوام کتابی درباره‌شون بنویسم اما هیچ آدم غربی نمی‌تونه به اندازه کافی بهشون نزدیک بشه.

آلگرن: ازش بپرس تا حالا یه سامورایی رو در جنگ دیده.

گراهام به آلگرن نگاه می‌کند.

گراهام: اون خودش ساموراییه.

آلگرن با نگرش تازه‌ای به یوشیتاکا نگاه می‌کند.

خارجی-توکیو-خیابان-شب

همان شب، مدتی بعد

آلگرن و گنت که حالا کمی مست هستند در منطقه پر جنب و جوش چراغ قرمز (محله روسپیان) توکیو پرسه می‌زنند. مثل آمستردام، گیشاها درون پنجره‌هایی رو به خیابان نشسته‌اند.

داخلی-خانه گیشا-شب

این‌جا دقیقا آن روسپی‌خانه‌ای که انتظارش را داشتند نیست. مبلمان زیبای ژاپنی. موزیک دلنشین فلوت. **مادام** سر خود را پائین می‌آورد و به آهستگی به آنان خوش‌آمد می‌گوید.

گنت: من و دوستم دنبال همنشین می‌گشتیم...

مادام انگلیسی صحبت نمی‌کند. گنت بلندتر حرف می‌زند، مثل این‌که با یک فرد ناشنوا صحبت می‌کند.

گنت: خانم‌هایی برای شب؟ هوچی-کونچی؟ بوم-بوم؟

آلگرن (خجالت‌زده): زب. (تلاش می‌کند به مادام تعظیم کند)... خیلی متاسفم.

گنت برق یک مشت سکه ژاپنی را نشان می‌دهد.

گنت: زبان جهانی، پسر.

مادام سر تکان می‌دهد و تعظیم می‌کند. تقریبا به شکلی معجزه‌آسا، دو گیشا با لباس‌هایی زیبا ظاهر می‌شوند، چهره‌شان با رنگ سفید خالص نقاشی شده.

یکی از گیشاها لبخند می‌زند. دندان‌هایش سیاه شده‌اند تا سفیدی چهره رنگ‌شده‌اش را بهتر نشان دهند.

گنت: اون یکی مال توئه.

داخلی-اتاق خانه گیشا-شب

آلگرن و گنت به اتاقی زیبا با پرده‌های کاغذی و میزی برای مراسم چای ژاپنی هدایت می‌شوند.

گنت تلاش می‌کند بازوی یکی از گیشاها را بگیرد اما او کنار می‌رود و با حرکت دست به او نشان می‌دهد بنشیند تا دختر دیگر مراسم چای را آغاز کند.

آلگرن: چای نه... ساکی.

یک نوازنده، فلوت سنتی می‌نوازد.

گیشا یک رقص بادبزنی دلنشین را آغاز می‌کند.

گنت: رقص بادبزنی. این رو یه بار تو شیکاگو دیده بودم.

آلگرن به گیشایی که چای را آماده می‌کند لبخند می‌زند. گیشا نیز به او لبخند می‌زند. آلگرن برای خودش یک فنجان ساکی می‌ریزد.

مدتی بعد...

بطری ساکی خالی‌ست. موزیک خسته‌کننده فلوت ادامه دارد.

گنت با ادامه رقص گیشا به شکلی فزاینده هیجان‌زده و مضطرب می‌شود. کاری از دست آلگرن برنمی‌آید به جز این که به ناامیدی گنت بخندد. بالاخره جان گنت به لبش می‌رسد. او، با عدم تعادل ناشی از نوشیدن ساکی بلند می‌شود.

گنت: خوب عزیزم، وقت کاره

او نوازنده را از اتاق بیرون می‌کند، سپس به گیشا، که از قصد او اکراه دارد نزدیک می‌شود.

آلگرن: زب. فکر نمی‌کنم اون...

گنت: فقط خجالت می‌کشه. کی می‌دونه ما هیولاهای سفید چی تو شلوارمون داریم، هی، عزیزم؟

او بازوی گیشا را می‌گیرد. گیشا مقاومت کرده و صدایش را بلند می‌کند.

گنت: بیا این‌جا، همین الان.

تلاش می‌کند گیشا را به سمت خودش بکشد. گیشا با وحشت فریاد می‌زند. دو مرد که احتمالا مأمور نظم [مسئول بیرون انداختن آدم‌های مزاحم] هستند پدیدار می‌شوند.

آلگرن: او، لعنتی.

مادام به زبان ژاپنی با خشم بر سر گنت فریاد می‌زند. او را با خشونت هل می‌دهد.

گنت: همون‌جا صبر کن خواهر. من پول خوبی دادم.

یکی از مأموران نظم دستش را با ادب روی بازوی گنت می‌گذارد.

گنت: برو عقب، دستت رو بکش.

این بار مأمور نظم پافشاری بیش‌تری می‌کند. گنت به او حمله می‌کند. حرکتی غلط. قبل از این‌که گنت بفهمد، مرد کوچک از غفلت گنت استفاده می‌کند و با یک ضربه ناگهانی آکیدو او را به شدت روی حصیر می‌کوبد.

آلگرن با آمیزه‌ای از ترس و احترام فقط می‌تواند نظاره‌گر این حرکت مُهلک باشد. وقتی مأمور نظم دوم برای رو در رو شدن به طرف او می‌آید، آلگرن در حالی که لبخند بر لب دارد به انگلیسی حرف می‌زند و مطمئن است آن‌ها حتی یک کلمه از حرف‌هایش را نمی‌فهمند.

آلگرن: کاملاً معلومه که شماها می‌تونین دمار از آدمایی که خیلی گنده‌تر از خودتون هستن دربیارین، بنابراین ما همین حالا اینجا رو ترک می‌کنیم...

خارجی-زمین رژه-روز

آموزش ادامه دارد. ما گنت را می‌بینیم که حالا زیر یکی از چشم‌هایش سیاه شده. آلگرن در کنار ژنرال یوشیتاکا و گراهام راه می‌رود. گراهام ترجمه می‌کند:

یوشیتاکا/گراهام: ژنرال یوشیتاکا می‌خواد بدون شب خوبی داشتن؟

آلگرن به یوشیتاکا نگاه می‌کند، او نیز به نوبه خود نگاهی کنایه‌آمیز به او می‌اندازد...

آلگرن: آموزنده بود... (یوشیتاکا سر تکان می‌دهد)، آیا امکانش هست که ژنرال کمی بیش تر درباره دشمن مشترکمون برام بگن؟

یوشیتاکا به او نگاه می‌کند. آیا آلگرن عمداً از واژه "دشمن" استفاده کرده، در حالی که می‌داند یوشیتاکا هم یک سامورایی است؟ آلگرن هیچ‌چیز را از نظر دور نمی‌دارد.

یوشیتاکا/گراهام: موری کاتسوموتو رهبر بسیار پرجذبه‌ایست. برای اونایی که به سنت‌های قدیمی احترام می‌گذارن اون یه قهرمانه. نیروهایش حدود پونصد نفر تخمین زده می‌شه که هر روز در حال افزایشه. همه‌شون سامورایی هستن.

آلگرن: اون چه جور مردیه؟

گراهام ترجمه می‌کند. ژنرال یوشیتاکا به کلمات او دقت می‌کند.

یوشیتاکا/گراهام: کاتسوموتو از هیچ‌چیز نمی‌ترسه. هیچ رحمی هم نداره. او یه کوتسوتابه-روح ژاپن قدیم-اون خوشاونده قابل احترام منه.

آلگرن: خوشاوند؟

یوشیتاکا/گراهام: ما با هم در یوشینو بزرگ شدیم. با هم تاختیم و با هم جنگیدیم. او کایشاکو، برادر روح منه.

در حالی که آن‌ها نظاره‌گر تمرین با تفنگ هستند آلگرن حرف یوشیتاکا را در نظر می‌گیرد. [تمرین] نامنظم اما در حال بهتر شدن است.

آلگرن: ازش بپرس کاتسوموتو چه نوع تفنگ‌هایی داره.

گراهام: سامورایی‌ها از تفنگ استفاده نمی‌کنن.

آلگرن: نه، ازش بپرس چه نوع سلاح گرمی دارن.

گراهام مجبور می‌شود سوال کند. یوشیتاکا، تحقیق‌آمیز پاسخ می‌دهد؛

یوشیتاکا/گراهام: سامورایی‌ها دیگه به پستی و ننگ استفاده از سلاح گرم تن نمی‌دن.

آلگرن از این اطلاعات غافل‌گیر می‌شود. یک خدمت‌کار نزدیک می‌شود و تعظیم می‌کند.

گراهام: سرهنگ بگلی با شما کار دارند.

داخلی-چادر-روز

سرهنگ بگلی و آلگرن بالای یک نقشه ایستاده‌اند. اومورا نشسته.

آلگرن: اونا هنوز یک واحد جنگی نیستن.

بگلی: انتخاب دیگه‌ای نداریم (به نقشه اشاره می‌کند) - خط‌آهن این‌جا متوقف شده. درست جایی که وارد یوشینو، استان کاتسوموتو می‌شه.

اومورا: سروان، ما نمی‌تونیم به کشوری حکومت کنیم که نتونیم آزادانه درش سفر کنیم...
فتنه‌گری کاتسوموتو استراتژیکه. شکست اون به بقیه سامورایی‌های ناسپاس نشون می‌ده
که مقاومت عملی عاری از شرافته.

بگلی: شورشیا حتی یه تفنگ هم ندارن. اونا با تیروکمان حمله می‌کنن. می‌ری اونجا و
بهشون نشون می‌دی کار چه‌جوری انجام می‌شه.

آلگرن: قربان، با احترام، من به زمان بیش‌تری نیاز دارم.

اومورا: با نهایت احترام. این خط‌آهن نمی‌تونه منتظر بمونه.

او تعظیم می‌کند و آن‌ها را تنها می‌گذارد. بگلی به سمت آلگرن می‌چرخد.

بگلی: تو فکر می‌کنی ما تنها کشوری هستیم که در ژاپن ذی‌نفعیم؟ فکر نمی‌کنی آلمانی
ها و فرانسوی‌ها هم دلشون می‌خواد سرپرستی ارتش جدید رو به دست بگیرن؟

آلگرن: سرهنگ...

بگلی (با خشونت): فکر می‌کنی چرا اینجاییم سروان؟ به خاطر این‌که رمینگتون و کُلت و
وینچستر متحدان قدرتمندی در واشینگتن دارن. ما اینجاییم تا مقدار خیلی زیادی سلاح
آمریکایی... فولاد... و الوار بفروشیم... درک این نباید برای آدمی مثل تو که جیره‌خور
رمینگتونه سخت باشه.

آلگرن نگاه مرگ‌باری به او می‌کند.

آلگرن: بله قربان.

خارجی-روستای ویران‌شده-روز

یک موتور بخار هوا را از دود پُر می‌کند. آلگرن، بگلی و ژنرال یوشیتاکا در امتداد مسیر خط آهن حرکت می‌کنند.

ارتش امپراطوری به همراه گروه‌بان گنت، پیاده از پی آن‌ها می‌آید.

یک روستای سنتی ژاپنی برای ایجاد فضای لازم جهت عبور خط آهن در حال تخریب شدن است. خانه‌ها صاف می‌شوند و توده‌ای از دود به هوا می‌رود. روستائیان آواره مایملک خود را جمع می‌کنند. نگهبانان اومورا آن‌ها را با خشونت دور هم جمع و هدایت می‌کنند.

کارگران خط آهن در حال جای‌گذاری یک ریل فرعی جدید و ساخت یک ایستگاه آجری هستند. توجه آلگرن به نشان حالا آشنای اومورا بر روی برج آب جدید و سربندهای نگهبان‌ها و کارگرها جلب می‌شود.

آلگرن: اون علامت چیه؟

گراهام: نشان اومورا زایباتسو.

آلگرن: زایباتسو؟

گراهام: کسب‌وکارهای خانوادگی قدیمی که هر چیزی ارزش تصاحب کردن داشته باشه تصاحب می‌کنه. قدرت‌مندترین شون اومورا زایباتسوست. دوست شما اومورا.

آلگرن: اونا صاحب همه اینا هستن؟

گراهام: حالا بله.

سرهای قطع‌شده بر سر نیزه در مسیر جاده ردیف شده‌اند، هشدار برای کسانی که هنوز به مقاومت ادامه می‌دهند.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): ۲۴ اکتبر ۱۸۷۶. امروز وارد ایالت کانسای شدیم. در این جا تمام جنگ سالاران محلی متقاعد شده‌اند قانون امپراطور رو قبول کنند.

آن‌ها از یک چشم‌انداز به شدت پیچ‌خورده عبور می‌کنند. روستائیان در بیرون جایی که قبلا یک معبد شینتو بوده زانو می‌زنند. مسیر خط‌آهن مستقیما از میان آن می‌گذرد.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): مقصد ما یوشینو است، منزلگاه کاتسوموتوی شورشی. دسترسی به اونجا که با گذرگاه‌های مرتفع کوهستانی محافظت می‌شه فقط در تابستون امکان‌پذیره و حتی اون موقع هم با دشواری بسیار زیادی همراه خواهد بود.

ارتش حرکت می‌کند. روبرو، کوهستان‌های سر به فلک کشیده قرار دارند.

خارجی-گذرگاه کوهستانی-روز

ارتش امپراطوری از گذرگاه سراشیب کوهستانی بالا می‌رود.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): یک راه‌پیمایی طولانی. و سپس یک نبرد. یک دشمن جدید، اما همون احساسی که در سواره‌نظام بیست‌ویکم در دل و روده‌ام داشتم، در کورنفیلد، نبرد آنتی‌تام — امروز مردها در این جا خواهند مرد و آیا من هم در میان‌شان خواهم بود؟

خارجی-دشت کوهستانی-صبح

مهی که همه‌چیز را گُنگ و مبهم می‌کند.

آلگرن و بگلی، سوار بر اسب در کنار گراهام منتظرند. ژنرال یوشیتاکا و چند فرمانده ژاپنی نیز سوار بر اسب هستند. هزار سرباز ارتش قدرتمند ژاپن، پیاده ایستاده‌اند و تفنگ‌های‌شان آماده است.

آلگرن (به گراهام): ازش بپرس چطوری به طرف ما میان؟

گراهام با ژنرال یوشیتاکا صحبت می‌کند. یوشیتاکا جواب می‌دهد؛

یوشیتاکا/گراهام: اونا مستقیم میان. رو به جلو حرکت می‌کنن و به حمله ادامه می‌دن... و می‌گه در زبان سامورایی هیچ واژه‌ای برای “عقب‌نشینی” وجود نداره.

آلگرن خود را آماده می‌کند.

آن‌ها منتظر هستند.

ناگهان ژنرال یوشیتاکا هشدار می‌دهد. به آرامی با گراهام حرف می‌زنند.

یوشیتاکا/گراهام: می‌گه دارن میان...

آلگرن به مه غلیظ روبرو خیره می‌شود، چیزی نمی‌بیند. بگلی نگران به نظر می‌رسد.

بگلی: سروان آلگرن، برای حفاظت از قطار تدارکات در عقبه سپاه نگهبان گذاشتی؟

آلگرن: بله.

بگلی: چه کسی مراقب آرایش قشون اونهاست؟

آلگرن تاحدی از این سوال گیج می‌شود.

آلگرن: هیچ‌کس.

بگلی: آقای گراهام، شما من رو تا سمت عقب سپاه همراهی خواهید کرد. می‌خوام مطمئن بشی از هر حمله غافل‌گیرکننده‌ای در امان هستیم.

گراهام: بله البته.

قبل از این که آلگرن بتواند جواب دهد، بگلی به همراه گراهام که دنبال اوست خطمقدم را ترک کرده‌اند. در حالی که آن‌ها از مسیر خطر دور می‌شوند، گنت نگاه‌شان می‌کند.

گنت: حروم‌زاده.

آلگرن (تقریباً با خودش): می‌خوام بکشمش.

گنت: هدر دادن مهماته.

گنت دو تپانچه‌اش را واری می‌کند. تق تق منظم خشاب‌ها در حالی که فشنگ‌هایش را واری می‌کند تنها صداست.

و سپس سکوت مطلق. یک برف سبک شروع به باریدن می‌کند.

سپس یک صدا... از دوردست... از بین مه شکل می‌گیرد...

غرش محکم و پیوسته اسب‌هایی که به آهستگی نزدیک می‌شوند. نزدیک‌تر و نزدیک‌تر.

آلگرن متوجه می‌شود تعدادی از سربازان ژاپنی به‌راستی از ترس می‌لرزند.

آلگرن دوباره به درون مه می‌نگرد. هیچ. اما صدا نزدیک‌تر است.

سپس ناگهان صدا متوقف می‌شود.

سکوت فقط با زمزمه دعا‌های بعضی از سربازان ژاپنی شکسته می‌شود.

آلگرن: گروه‌بان گنت، به نیروها دستور بده در موقعیت شلیک قرار بگیرن.

گنت: ارتش امپراطوری، موقعیت شلیک بگیرین.

دستور او ترجمه می‌شود. سربازان ژاپنی آماده شلیک می‌شوند، یک ردیف زانو می‌زنند و ردیف دیگر پشت سر آن‌ها می‌ایستند.

یکی از سربازان ژاپنی از اضطراب زیاد از حال می‌رود.

آلگرن قادر نیست از میان مه غلیظ چیزی ببیند. تَنَش، غیرقابل تحمل است.

سپس پیکره‌ای سوار بر اسب... شب‌مانند... همچون هیولایی از ماقبل تاریخ. یک کلاه‌خود پر نقش و نگار با دو شاخ بر روی آن. زره جُنبند سامورایی‌ها.

کل چیزی که می‌توانیم ببینیم سایه‌ای هراسناک در مه است.

همچون چیزی از یک کابوس.

و سپس یک پیکره دیگر... و یکی دیگر... همچنان که ۵۰۰ جنگاور سامورایی سوار بر اسب، آرام‌آرام وارد موقعیت می‌شوند.

قوای ژاپنی وحشت‌زده هستند.

گنت (به سرعت): صف رو نگه دارین... صف رو نگه دارین..

فرمان او ترجمه می‌شود.

یک لحظه هولناک و زیبا از سکون کامل.

هیچ‌چیز تکان نمی‌خورد.

سربازان ژاپنی منتظرند.

سایه‌های شب مانند منتظرند.

سکوت.

سپس - مثل این که یک فرمان بی‌صدا صادر شده باشد - سامورایی‌ها ناگهان **یورش** می‌کنند و با یک موج عظیم از درون مه پدیدار می‌شوند! قدرت یک سونامی.

هنگامی که سامورایی‌های حمله‌ور با فریادهای جنگی باستان که خون را منجمد می‌سازد می‌غرند، سکوت شکسته می‌شود و آن‌ها همچون صاعقه با تیغ‌های آخته-شمشیرها و نیزه‌هایی که می‌درخشند-پیش می‌آیند.

آلگرن: آتش!

قوای ژاپنی شلیک می‌کنند، سپس به سرعت تلاش می‌کنند تفنگ‌های تک‌شلیک‌شان را دوباره پُر کنند، بقیه با شنیدن این فرمان دست‌پاچه می‌شوند و سپس درهم می‌شکنند و می‌دوند.

وحشت و هرج و مرج.

آلگرن: صف رو حفظ کنین!

خیلی دیر شده. سامورایی‌ها داخل صفوف آن‌ها هستند.

آن‌ها با چنان شدتی حمله می‌کنند که کم‌تر کسی تاکنون دیده است، تعداد زیادی از سربازان ژاپنی تلاش می‌کنند بگریزند، برمی‌گردند و با وحشتی کور می‌دوند- آن‌ها سلاخی می‌شوند- به دست آشیگاری تلف و توسط ناگیناتا به دو نیم می‌شوند.

آن گروه از سربازانی که به زحمت تلاش می‌کنند تفنگ‌های‌شان را دوباره پُر کنند، خیلی سریع با انبوهی از پیکان‌های مرگ‌بار که سامورایی‌های سوار بر اسب شلیک می‌کنند کشته می‌شوند.

آلگرن: شیپور عقب‌نشینی! شیپور عقب‌نشینی!

یک شیپورچی، این دستور را با شیپور خود به صدا درمی‌آورد. ارتش شروع به عقب‌نشینی می‌کند.

اما ناگهان از پشت سر نیز مورد حمله قرار می‌گیرند! پیکان‌ها از درون مه پرتاب می‌شوند و سواران سامورایی بیش‌تری ظاهر می‌گردند.

آن‌ها محاصره شده‌اند.

آلگرن، گنت و افسران ژاپنی با صدای بلند فرمان می‌دهند. اما هر نظم و ترتیبی خیلی سریع درهم می‌شکند- این‌جا هر مردی به فکر خودش است.

نبرد از هر طرف جریان دارد. سربازان در حال گریز با نیزه‌ها کشته می‌شوند و زیر دست و پای اسب‌ها لگدمال می‌گردند.

هر سامورایی، زره اختصاصی خودش، با رنگ‌هایی زنده، به تن دارد. پرچم‌های جنگی گوناگونی از میان مه در اهتزاز هستند.

گنت که از دو اسلحه سواره‌نظامش استفاده و بی‌وقفه شلیک می‌کند، سرانجام در حالی که مهماتش تمام می‌شود به سبک سواره‌نظام از اسبش پائین می‌پرد و یک تفنگ وینچستر را بیرون می‌کشد، چمباتمه می‌زند و به سرعت شروع به شلیک کردن می‌کند.

آلگرن ابتدا از تپانچه‌های سواره‌نظام خود بهره می‌گیرد- در حالی که روی اسب به عقب برگشته شلیک می‌کند- وقتی تپانچه از فشنگ خالی می‌شود شمشیر سواره‌نظامش را بیرون می‌کشد. او تلاش می‌کند پیکان‌های مرگ‌باری که سامورایی‌ها پرت می‌کنند منحرف نماید.

اما یکی از سامورایی‌ها که سرتا پا سیاه‌پوش است در مسیر تلاقی آن‌ها به سمت او می‌آید و به شدت با آلگرن برخورد می‌کند و هر دو اسب و سوار را به زمین می‌اندازد.

آلگرن به سختی روی پاهای خود می‌ایستد، شمشیرش جایی نیست که بتواند پیدا کند و در همین حال، سوارکار دیگر در حالی که یک نیزه حمل می‌کند به طرف او می‌آید.

آلگرن موفق می‌شود نیزه را بگیرد و سوارکار را روی زمین بیندازد، نیزه را از چنگ او درآورد و به سمت وی حمله‌ور شود.

در کشاکش این نبرد ما متوجه نکته عجیبی می‌شویم. یک سامورایی روی اسب نشسته و فقط به آلگرن نگاه می‌کند. این سامورایی یک نقاب سیاه به چهره دارد.

سامورایی نقاب‌پوش جنگیدن آلگرن را تماشا می‌کند.

آلگرن حالا از نیزه برای نبرد با سوارهایی که دور او حلقه زده‌اند استفاده می‌کند. یکی را با نیزه می‌کشد و دیگری را از اسب پائین می‌اندازد. وقتی سامورایی سوم نیزه او را به دو نیم می‌کند آلگرن نیمه دیگر را به عنوان چماق به کار می‌گیرد تا او را نیز به زیر بکشد.

سامورایی نقاب‌دار به تماشای آلگرن ادامه می‌دهد. سرسختی آلگرن متحیرکننده است. او با شور و اشتیاقی قهرمانانه به نبرد ادامه می‌دهد و مدت‌ها پس از این که همه اطرافیانش فرار کرده‌اند ذره‌ای کوتاه نمی‌آید.

و سپس درخشش یک رنگ زرد روشن - یک سامورایی که زره زرد به تن کرده چهارنعل می‌تازد و از پشت اسب پیوسته و پشت سر هم تیر پرتاب می‌کند. تسلط و سرعت او شگفت‌آور است.

ما او را بعداً با نام یوریتومو، یک سامورایی جوان و خوش‌قیافه خواهیم شناخت.

یوریتومو بی‌وقفه تیر پرتاب می‌کند - سرعت تیرها نفس‌گیر است - دو تا از پیکان‌ها به گنت می‌خورند و او را روی زمین می‌اندازند.

درضمن، نبرد هم به یک شکست تمام عیار بدل شده است. آن‌دسته از سربازان امپراطوری که می‌جنگند به راحتی از پا درمی‌آیند و آن‌هایی که فرار می‌کنند همچون طعمه‌ای تا آخرین نفس تعقیب می‌شوند.

آلگرن تنها مانده، خود را رو در رو با آشپگاری و سربازان پیاده‌سامورایی که نیزه حمل می‌کنند می‌بیند. او برمی‌گردد و متوجه می‌شود راه عقب‌نشینی‌اش با سایر سامورایی‌هایی که کاتانا-شمشیر بلند مرگ‌بار- تکان می‌دهند بسته شده است.

اما آلگرن به‌جای این که رحمی از خود نشان دهد حمله می‌کند. او یک سامورایی را قبل از این که نیزه‌ای به شانه‌اش فرو کند می‌کشد.

آلگرن با درد و رنج دسته نیزه را می‌شکند، نوک آن را که عمیقاً در سینه‌اش فرو رفته به همان شکل رها می‌کند و به نبرد ادامه می‌دهد.

موفق می‌شود یک ضربه- که پهلویش را می‌شکافد- دفع کند. ضربه بعدی تکه‌ای از پوست سرش را می‌برد، خون، روی صورتش جاری و داخل چشم‌هایش می‌شود.

آلگرن حالا توسط ده سامورایی احاطه شده. ایستادگی قهرمانانه یک مرد در برابر مرگ قطعی، به شدت مورد احترام سامورایی‌هاست. وقتی آن‌ها شروع به نزدیک شدن می‌کنند، آلگرن نیزه را به اطراف می‌چرخاند، یک پرچم جنگی رشته‌رشته‌شده با نشان ببر، هنوز از انتهای آن آویزان است.

سامورایی نقاب‌دار نقابش را برمی‌دارد. این همان مرد ژاپنی است که رویای او درباره ببر را در ابتدای داستان دیده بودیم. با چشم‌هایی کاملاً باز از تعجب، می‌بیند که رویایش به حقیقت پیوسته- ببر آبی که سگ‌ها را از خود دور می‌کند.

در یک نمای اسلوموشن، در حالی که آلگرن با نیزه می‌چرخد یک سامورایی که زرهی به رنگ قرمز خونی به تن کرده پیش می‌آید. با لبخندی مرگ‌بار، شمشیر کاتانای خود را بیرون می‌کشد.

آلگرن خسته و از پا درآمده روی یک زانو می‌افتد و در آستانه بیهوش شدن است.

اما در حالی که سامورایی قرمز نعره جنگی سر می‌دهد و خود را آماده فرود آوردن ضربه‌ی مرگ‌بار می‌کند، آلگرن ناگهان خیز بر می‌دارد و انتهای چوبی نیزه شکسته را درون گلو‌ی بی‌محافظ مهاجم فرو می‌کند.

وقتی سامورایی به زمین می‌افتد بقیه هم‌زمانش نزدیک می‌آیند تا کار آلگرن را تمام کنند. یک فرمان خشن و شدید آن‌ها را متوقف می‌کند.

سامورایی نقاب‌دار از اسبش پائین می‌آید. همه با احترام کنار می‌روند تا بدون این که کسی به او تنه بزند عبور کند.

به آلگرن نگاه می‌کند و کلاه‌خود جنگی‌اش را برمی‌دارد.

و ما **موری کاتسوموتو** رهبر سامورایی‌ها را ملاقات می‌کنیم. او مردی با ابهت و تقریباً هم سن و سال آلگرن است.

آلگرن که حس می‌کند قرار است کشته شود بدنش را روی زانوهایش بلند می‌کند و شمشیر خود را به سمت کاتسوموتو تکان می‌دهد. کاتسوموتو، با سرعتی خیره‌کننده، شمشیر کاتانا را از غلافش بیرون می‌کشد.

شمشیر آلگرن کاملاً به دو نیم می‌شود.

کاتسوموتو به آلگرن نگاه می‌کند.

سپس گنت پُشت کاتسوموتو ظاهر می‌شود... لنگان و در حالی که تفنگش را آماده می‌کند به سمت او می‌آید، و مصرا نه تلاش می‌کند آلگرن را نجات دهد.

اوجیو (سامورایی که قبلاً در خیابان‌های توکیو دیده بودیم) برای محافظت از سَرور خود پیش می‌آید. شمشیرش برق می‌زند.

دل و روده گنت بیرون می‌ریزد.

آلگرن وحشت زده نگاه می کند.

وقتی گنت می ایستد و به شکل رقت انگیزی تلاش می کند امعا و احشایش را نگه دارد، یک ضربه وحشتناک دیگر به او وارد می آید. سپس به زانو درمی آید.

کاتسوموتو برمی گردد، روی اسبش می پرد و یورتمه می رود.

آلگرن بالاخره خود را از زیر اسبش بیرون می کشد و در حالی که خون از پشت و شانه زخمی اش جاری است به سمت گنت می خزد.

گنت مرده است.

آلگرن به بالا نگاه می کند و می فهمد نبرد شکست خورده است. سربازان ژاپنی فرار کرده اند. تسلیم می شوند، زخمی یا مرده اند.

و او چیز دیگری هم می بیند. ژنرال یوشیتاکا، سرخم کرده هنوز روی اسبش است. او شمشیرش را بیرون نیاورده. صدمه ای به او نرسیده است.

کاتسوموتو به سمت یوشیتاکا می رود. چند کلمه جدی رد و بدل می شود. کاتسوموتو به نشانه احترام سرش را خم می کند و به نظر می رسد با چیزی موافقت می کند.

هر دو مرد سوار اسب های شان می شوند. ژنرال یوشیتاکا یک خنجر کوچک بیرون می کشد و آن را به کاتسوموتو می دهد و او نیز آن را محکم نگه می دارد.

ژنرال یوشیتاکا سریع و با آرامش خود را به سمت خنجر می کشد، آن را با شدت به شکمش فرو می کند و کاتسوموتو را در آغوش می گیرد.

این سیوکو، شکل سنتی خودکشی سامورایی است.

آلگرن شگفت زده نگاه می کند.

سپس فریادی هولناک از داخل میدان نبرد شنیده می‌شود.

آلگرن سامورایی‌ها را می‌بیند که آرام در بین سربازان زخمی و اسیر امپراطوری راه می‌روند و آن‌ها را یکی‌یکی با یک ضربه می‌کُشد.

آلگرن به این سلاخی نگاه می‌کند.

و سپس از هوش می‌رود، جراحات سنگینش او را از پای درمی‌آورند.

فید به ...

خارجی-گذرگاه کوهستانی-روز

آلگرن بیهوش و به یک اسب بسته شده است.

سامورایی‌های سوار بر اسب از یک گذرگاه کوهستانی خطرناک عبور می‌کنند و درون کوه‌های مرتفع پوشینو ناپدید می‌شوند.

خارجی-روستا-غروب آفتاب

روستای کاتسوموتو ژاپن دیگری است. ژاپنی که ما هنوز ندیده‌ایم.

چشم‌انداز باشکوه کوهستانی، روستا را در بر گرفته. کوه‌های پوشیده از برف در دوردست قد علم کرده‌اند. دره‌ای از مزارع برنج زیر آن قرار دارد.

بعد از آشفستگی و جنجال توکیو، این‌جا مثل یک بهشت روستایی به نظر می‌رسد. معماری چوبی سنتی ژاپنی. کشاورزی. حسی از هماهنگی که شهرها به‌طور محسوس فاقد آن هستند.

آلگرن، به‌سختی هوشیار، قوز کرده بر پشت اسب. خون زیادی از دست داده است.

کاتسوموتو سامورایی‌هایش را به داخل روستا هدایت می‌کند. وقتی او عبور می‌کند تک‌تک افراد روستا به نشانه احترام، پیشانی‌خود را به خاک می‌سایند.

اکثر این روستائیان هرگز چهره یک سفیدپوست را ندیده‌اند و با کنجکاوی و بدگمانی به آلگرن خیره می‌شوند.

کاتسوموتو در یک میدان بزرگ از اسب پیاده می‌شود و بقیه مردان او نیز از وی تبعیت می‌کنند. یک سامورایی به آلگرن کمک می‌کند با درد و رنج از اسبش پائین بیاید.

کاتسوموتو به سمت پله‌های بزرگ‌ترین خانه می‌رود. افسران با نظم و ترتیب کنار او هستند. آلگرن متوجه اوجیو- همان سامورایی عبوسی که گنت را کُشت- می‌شود که در زره سیاهش با سردی به او خیره شده.

اوجیو به سمت آلگرن می‌رود و به ژاپنی بر سر او فریاد می‌زند. آلگرن حرکت نمی‌کند. این اوجیو را عصبانی‌تر می‌کند. او مثل پلنگی در قفس جلو و عقب می‌رود و به آلگرن ناسزا می‌گوید.

آلگرن حرکت نمی‌کند. این کار تلاش طاقت‌فرسایی می‌طلبد. یکنواخت به اوجیو نگاه می‌کند. جراحاتش به حدی شدید هستند که به سختی می‌تواند بایستد.

ناگهان اوجیو شمشیر بلندش را بیرون می‌کشد، شمشیر در هوا می‌چرخد و تیغ‌اش به آواز درمی‌آید و در فاصله بسیار نزدیکی از صورت آلگرن متوقف می‌شود.

آلگرن حرکت نمی‌کند.

اوجیو لبه بُرنده شمشیر را با گونه آلگرن آشنا می‌کند. خون جاری می‌شود. حتی این تماس فوق‌العاده سبک هم پوست آلگرن را می‌شکافد. آلگرن حرکت نمی‌کند.

اوجیو به او خیره می‌شود. سپس شمشیرش را غلاف می‌کند و دور می‌شود.

کاتسوموتو نگاه عمیقی به آلگرن می‌کند، او را محک می‌زند. سپس به زبان انگلیسی حرف می‌زند. آلگرن غافل‌گیر می‌شود.

کاتسوموتو: نمی‌تونی فرار کنی. ما در اعماق کوهستان هستیم و زمستان هم در راه است.

کاتسوموتو برمی‌گردد و به خانه‌اش می‌رود. اوجیو او را دنبال می‌کند. آلگرن از حال می‌رود. فید به سیاه.

همزمان، دوران اقامت آلگرن در قلب جهان سامورایی‌ها آغاز می‌شود.

داخلی-خانه یوریتومو-شب

آلگرن. با چشم‌های باز...

یک زن در فاصله نزدیکی از او خم می‌شود و قصد دارد جراحات آلگرن را بخیه بزند. او زیباست اما آلگرن به اندازه کافی هوشیار نیست تا متوجه این موضوع شود یا حتی درد را حس کند. دوباره از هوش می‌رود.

داخلی-خانه یوریتومو-شب

آلگرن دوباره بیدار می‌شود. روی یک حصیر ساده دراز کشیده. جراحاتش آنقدر زیاد هستند که به سختی قادر است سر خود را تکان دهد. او متوجه اثاثیه سنتی ژاپنی می‌شود.

یک توپ قرمز رنگ روی زمین می‌غلتد. و پس از آن... توشیئی، پسر بچه‌ای کوچک حدوداً چهار ساله دیده می‌شود. پسر بچه به آلگرن نگاه می‌کند. توپ را به او عرضه می‌کند. لبخند می‌زند.

آلگرن از حال می‌رود...

داخلی-خانه یوریتومو-روزی دیگر

چشم‌های آلگرن باز هستند...

او از میان سرسرا می‌تواند توشیئی و برادر بزرگ‌ترش هیگن، حدودا ۱۰ ساله، و همچنین زن زیبایی که قبلا جراحات او را بخیه می‌زد ببیند.

آلگرن در وضعیت درازکش، به زن چشم می‌دوزد که با این دو پسر بچه که فرزندان دلبند او هستند مشغول است. آلگرن از متانت و همچنین توجه دلنشین و خوش‌آیند او به آن‌ها شگفت‌زده می‌شود.

به نظر می‌رسد آن‌ها را حس می‌کند. چشم‌های او متوجه بالا می‌شوند. او با کسی حرف می‌زند و یوریتومو پدیدار می‌شود. او بیست و یک ساله، و برای این که همسر زن باشد بسیار جوان است. یوریتومو داخل اتاق آلگرن می‌شود. با او حرف می‌زند.

آلگرن سر تکان می‌دهد. حرف‌های او را نمی‌فهمد.

یوریتومو با زن، که نزدیک می‌آید و کاسه‌ای سوپ جلوی آلگرن می‌گذارد حرف می‌زند. او اعتنا نمی‌کند.

پسر بچه‌ها جلوی در هستند. یوریتومو آن‌ها را دور می‌کند.

آلگرن نیم‌نگاهی به زن می‌اندازد. چشم‌های او از چشمان آلگرن حذر می‌کنند، سیمای او مبهم است.

داخلی-خانه یوریتومو-روزی دیگر

آلگرن حالا در اتاق اصلی نشسته. زن در حال عوض کردن مرهم روی شانه و بازوی راست اوست.

یوریتومو به سمت آلگرن می‌آید. از جراحات جنگی متعدد روی بدن آلگرن؛ زخم و جراحات قدیمی حاصل از گلوله شگفت‌زده می‌شود. به زبان ژاپنی تحسین خود را نشان می‌دهد.

آلگرن هیچ تصویری از حرف‌هایی که یوریتومو می‌گوید ندارد. بالاخره با گفتن تنها کلمه ژاپنی که یاد گرفته حرف‌های او را قطع می‌کند؛

آلگرن: ساکی.

چهره یوریتومو با یک لبخند فراخ از هم باز می‌شود.

یوریتومو: ساکی؟

آلگرن: ساکی.

یوریتومو نیم‌نگاهی به زن می‌اندازد. او سر تکان می‌دهد و یک فنجان ساکی برای آلگرن می‌آورد. او آن را تا ته می‌نوشد و فنجان را برای جرعه‌ای دیگر بالا می‌گیرد.

یوریتومو با لبخند به زن نشان می‌دهد اطاعت کند اما قبل از این که او بتواند فنجان را دوباره پُر کند آلگرن کوزه را از دست او می‌گیرد. در حالی که آلگرن آن را سر می‌کشد یوریتومو می‌خندد.

خارجی-روستا-شب

برگ‌های پائیزی روی زمین می‌افتند. در یک کلبه کوچک، شمشیرساز روستا کار روی یک تیغه شمشیر سامورایی را آغاز می‌کند.

داخلی-خانه یوریتومو-شب

آلگرن روی بوریايش از شدت درد به خود می‌پیچد. در کابوس تکراری‌اش گرفتار است.

یک خاطره ناگهانی

واگن مملو از جنازه. جسد خونین دیوی به آلگرن چسبیده و در حال خفه کردن اوست.

برگشت به خانه

یوریتومو و زن در اتاق‌های جداگانه خوابیده‌اند.

یک جیغ کرکننده شب را می‌شکافد.

خارجی-روستا-ادامه

جیغ‌زدن ادامه دارد. فانوس‌هایی در اطراف روستا روشن می‌شوند.

خارجی-روستا-ادامه

یوریتومو و زن به اتاق آلگرن می‌شتابند.

آلگرن درگیرودار کابوس تکرارشونده‌اش - گیج و سردرگم - بیدار می‌شود.

آلگرن: ساکی

یوریتومو و زن مشورت می‌کنند. یوریتومو به آلگرن نگاه می‌کند و سرش را تکان می‌دهد، نه.

آلگرن: ساکی!

یوریتومو سر باز می‌زند - آلگرن می‌غرد و تلاش می‌کند بلند شود. یوریتومو به وحشی‌گری آلگرن در وضعیت سستی که دارد می‌خندد و به راحتی او را به عقب هل می‌دهد.

آلگرن روی بدنش تا می‌شود و مثل یک حیوان وحشی می‌جنبد.

خارجی-خانه یوریتومو-شب

کاتسوموتو بیرون خانه ایستاده و به سمت این هیاهو کشیده شده است. اوجیو کنار او ایستاده و سر تکان می‌دهد.

اوجیو(زیرنویس): سرور من، چرا این وحشی رو زنده گذاشتید؟ اون با خفت شکست خورده و باید خودش رو بکشد.

کاتسوموتو(زیرنویس): این وحشی، شرم شکست رو نمی‌فهمه.

اوجیو(زیرنویس): پس خودم می‌کشمش.

کاتسوموتو(ضربه ملایمی به او می‌زند؛ زیرنویس): اوجیو-سان، اون فردا یا یک ماه دیگه شرم‌زده خواهد شد. اما الان چیزهایی هست که می‌خوام یاد بگیره.

خارجی-روستا-روز

نیم‌نگاهی به زندگی روستا- ماهی‌هایی برای خشک شدن در چند ردیف آویزان شده‌اند، بچه‌ها دنبال هم می‌کند، لباس‌ها در رودخانه شسته می‌شوند، و در مزارع برنج پایین آن، کشاورزان همچون هزاران سال پیش چمباتمه زده‌اند. شمشیرساز در کلبه‌اش به چکش‌زنی و خم کردن تیغه ادامه می‌دهد.

داخلی-خانه یوریتومو-شب

آلگرن قوزکرده در گوشه‌ای نشسته. بدنش از لرزش به رعشه افتاده. دور ماندن از الکل، جراحاتش، جدا افتاده‌گی‌اش و گناहانی که به آن‌ها فکر می‌کند در حال نابود کردن او هستند.

سپس می‌بینیم که او تنها نیست. زن در آستانه در ایستاده و با دقت به او نگاه می‌کند. بالاخره با یک کاسه سوپ وارد می‌شود.

آلگرن نیم‌نگاهی به بالا می‌کند، چیزی همچون هراس در چشمانش وجود دارد.

زن زانو می‌زند و تلاش می‌کند سوپ را به او بدهد. اما او ضربه‌ای به کاسه می‌زند و گلوی زن را می‌گیرد.

آلگرن: ساکی!

زن به او خیره می‌شود، به زحمت نفس می‌کشد اما حتی کوچک‌ترین نشانه‌ای از ترس در چشمانش دیده نمی‌شود. او کاملاً آرام و خونسرد است. آلگرن درمانده اجازه می‌دهد زن برود و نقش زمین می‌شود.

آلگرن (زیر لب با خودش حرف می‌زند): ساکی...

زن، کاسه سوپ را همان‌جا می‌گذارد و دور می‌شود.

داخلی-خانه یوریتومو-چند روز بعد

نور روز به درون می‌آید و به آلگرن که به پشت خوابیده می‌تابد. بدترین مرحله سم‌زدایی پشت سر گذاشته شده است. همان‌طور که او آن‌جا دراز کشیده، این لحظات اولیه آرامش منجر به؛

یک خاطره ناگهانی

زن موطلائی زیبای درون عکس با خوشی می‌خندد و به آرامی از پشت در یک مزرعه سرسبز می‌افتد.

برگشت به اتاق

وقتی صدایی خشن از بیرون آلگرن را به سمت پنجره می‌کشد او از خاطره‌اش رها می‌شود.

خارجی-خانه یوریتومو-صبح

آلگرن آموزش سامورایی‌ها را از پنجره تماشا می‌کند. این شبیه هیچ چیز دیگری در دنیا نیست. آموزش سامورایی‌ها که بخشی از آن شبیه مراسم آیینی مقدس و بخش دیگرش مثل آماده‌سازی نظامی است، مهارت‌های ورزشی و نوعی هنرمندی باوقار و زیبا را در یک کلیت ساده و بی‌تکلف تلفیق می‌کند.

آلگرن که بالاخره به اندازه کافی بهبود پیدا کرده به ایوان می‌آید تا این صحنه تماشایی را نظاره کند. جلوی او اساتید چیره‌دست کِندو (روش شمشیر) قرار دارند که با شمشیرهای بلند و کوتاه‌شان تمرین می‌کنند. آن‌ها تسلط فوق‌العاده‌ای دارند.

ناکائو، مردی به بزرگی یک کوه، استاد کاراته است. او غیرمسلح ایستاده، چهار سامورایی روبروی او قرار می‌گیرند. آن‌ها با شمشیرهای چوبی حمله می‌کنند. او بی‌هیچ تلاشی آن‌ها را شکست می‌دهد. چابکی این مرد عظیم‌الجثه شوکه‌کننده است.

اساتید کبودو (روش کمان) از تیر و کمان‌های خود برای تمرین هدف‌زنی استفاده می‌کنند. یوریتومو یک دسته پیکان در دست دارد. در فاصله‌ای دور، ردیفی از درختان آلو.

آلگرن تماشا می‌کند. به نظر می‌رسد یوریتومو فقط آن‌جا ایستاده، چشمانش کاملاً باز هستند.

و سپس - در حرکتی سریع و خیره‌کننده - یوریتومو پیکان‌ها را پرتاب می‌کند - یکی پس از دیگری و به شکل شگفت‌آوری سریع - و هر پیکان به‌طور مشخص به یکی از آلوها برخورد می‌کند. پیکان آخر، پیکان قبلی را به دو نیم می‌کند و داخل درخت جای می‌گیرد. یک شمشیر چوبی به ایوان تکیه داده شده.

آلگرن از روی تنبلی آن را برمی‌دارد و تعادل آن را حس می‌کند. در یک چشم‌برهم‌زدن، اوجیو خود را به او رسانده و شمشیر را از او گرفته است. آلگرن بی‌حرکت ایستاده و اوجیو فریاد می‌زند. همزمان با گوشمالی آلگرن توسط اوجیو، تمرین متوقف می‌شود.

حتی وقتی اوجیو به فریاد زدن ادامه می‌دهد آلگرن فقط سر تکان می‌دهد، برمی‌گردد و به داخل خانه می‌رود.

داخلی-خانه یوریتومو-روز

هنگامی که صدای تمرین دوباره از سر گرفته می‌شود آلگرن به واکاوی خانه مشغول می‌شود.

او متوجه هیگن و توشیئی که مشغول بازی کردن با توپ قرمز هستند می‌شود. آن‌ها از این که تنها با او روبرو شوند معذب هستند. لحظه‌ای از شک و بدگمانی ایجاد می‌شود و سپس هیگن توپ را به سمت آلگرن پرتاب می‌کند.

آلگرن نگاه خود را بین دو پسر بچه ردوبدل می‌کند، به هیگن خیره می‌شود اما توپ را به سمت توشیئی می‌اندازد و باعث می‌شود هر دو بخندند و فرار کنند.

آلگرن به راه رفتن ادامه می‌دهد.

داخلی-اتاق کوچک-روز

آلگرن یک پرده شوجیئی را کنار می‌زند و متوجه اتاق کوچکی می‌شود که به شکل یک زیارتگاه کوچک ساخته شده است.

شمع و بخورسوزانده می‌شود، یک بودای کوچک روی یک سکو نشسته و چشمان آلگرن به سمت چیزی که همچون شبی در گوشه‌ای ایستاده است کشیده می‌شود.

زره قرمز درخشان جنگاوری که آلگرن در مه کشته بود به وسیله یک پایه نامرئی به شکل ایستاده نگه داشته شده است. تقریباً مثل این است که خود جنگاور مُرده در حال چرخیدن به سمت اوست.

آلگرن کسی را در پشت سر خود حس می‌کند و برمی‌گردد. زن در میان سرسرا ایستاده. نگاه‌شان به هم برخورد می‌کند. زن برمی‌گردد و دور می‌شود.

خارجی-روستا-شب

اولین برف سُبُک زمین را پوشانده است. آلگرن به درون شب آرام و ساکن قدم می‌گذارد. او به گوشه‌ای می‌رود و با صحنه عجیبی روبرو می‌شود:

۱۰ جنگجوی حرکت در برف زانو زده‌اند و در حال تمرکز و مراقبه چشم‌های‌شان را بسته اند.

در حالی که آلگرن از این صحنه گیج شده متوجه می‌شود کاتسوموتو حالا کنار او ایستاده.

کاتسوموتو: دارن تمرین می‌کنن.

آلگرن: تمرین چی؟

کاتسوموتو: ذهنشون. بهش می‌گن بوشیدو...

آلگرن به او نگاه می‌کند. هرگز کلمه‌ای در این باره نشنیده است.

کاتسوموتو: روش جنگاوری. از زمانی که جوان هستیم تمرین می‌کنیم. کلماتم دُرست هستند؟

آلگرن جواب نمی‌دهد.

کاتسوموتو: من زبان انگلیسی رو با تو تمرین خواهم کرد.

آلگرن: چرا انگلیسی یاد می‌گیری؟

کاتسوموتو: برای شناختن دشمنم.

آلگرن: اگر من دشمنت هستم چرا من رو نکشتی؟

کاتسوموتو جواب نمی‌دهد.

آلگرن: ژنرال یوشیتاکا هم دشمنت بود؟

کاتسوموتو: نه، من به عنوان یک خویشاوند به خاطراتش احترام می‌گذارم.

آلگرن: برای همین بهش کمک کردی خودش رو بکشه؟

کاتسوموتو: اگه یک سامورایی در نبرد شکست بخوره باید خودش رو بکشه تا از سرافکندگی اسارت در امان بمونه. برای این کار “کایشاکو”ی اون مرد، دوست مورد اعتمادش، باید بهش کمک کنه. من مفتخرم از این که کایشاکوی او بودم.

آلگرن: لعنت به این افتخار.

کاتسوموتو: سرنوشتش بود. این رو می‌دونست، در آرامش مرد.

آلگرن: جنگاوری که زره قرمز پوشیده بود کی بود؟

کاتسوموتو: داماد من. اسمش هیروشی بود.

آلگرن: و زنی که از من مراقبت می‌کنه؟

کاتسوموتو: دختر من، همسر هیروشی. اسمش تاکا است.

آلگرن با ناباوری نگاه می‌کند.

آلگرن: من شوهرش رو کشتم؟

کاتسوموتو: اون یک مرگ افتخارآمیز بود.

کاتسوموتو دور می‌شود.

داخلی-خانه یوریتومو-روز

آلگرن حالا به اندازه کافی بهبود پیدا کرده تا در کنار دیگران دور میز زانو بزند. تاکا با نهایت احترام و متانت با او رفتار می‌کند. آلگرن مشتاقانه به او نگاه می‌کند، به دنبال نشانه‌ای از دشمنی است که اطمینان دارد باید نسبت به او حس کند.

زن کاسه‌ای برنج به او می‌دهد.

آلگرن (مودبانه لبخند می‌زند): دلت می‌خواد این [اشاره به برنج] من رو خفه کنه، این‌طور نیست؟

او بدون این که متوجه شود تعظیم می‌کند.

آلگرن: دلت می‌خواد این [اشاره به برنج] رو مسموم کنی و من رو ببینی که از روی میز می‌افتم و کف به لب می‌آرم.

یوریتومو در پاسخ به خواسته جدید آلگرن برای برقراری ارتباط تعظیم می‌کند.

یوریتومو (به تاکا، زیرنویس): قول می‌دم مجبورش کنم دوش بگیره.

تاکا (زیرنویس): خیلی زود، لطفا.

خارجی-حمام روستا-روز

یوریتومو آلگرن را به سمت یک حمام چوبی بزرگ در گوشه دنج و پنهان روستا هدایت می‌کند. یک کُپه بزرگ آتش در زیر آن می‌سوزد.

یوریتومو با شرم و حیا، به آلگرن نشان می‌دهد نیاز به حمام دارد. آلگرن یونیفورم کثیفش را از تن درمی‌آورد و سپس خودش را درون آبی که بخار از آن بلند می‌شود فرو می‌برد.

یوریتومو نیز شروع به درآوردن کیمونویش می‌کند. آلگرن عقب می‌کشد. او که به حریم خصوصی غربی عادت کرده از حمام گرفتن با یک مرد دیگر معذب است.

یوریتومو، بی‌توجه، به داخل حمام می‌رود. در حال حمام با هم، به‌راحتی و با خوش‌رویی حرف می‌زند و زخم‌های جنگی قدیمی‌اش را نشان می‌دهد.

وقتی یک مادر بزرگ بی‌دندان ظاهر می‌شود نگرانی آلگرن به زنگ‌خطری آشکار بدل می‌شود. او به‌راحتی لخت می‌شود و در حمام به آن‌ها می‌پیوندد!

آلگرن کمی بیش‌تر در آب فرو می‌رود. مادر بزرگ پیر با لبخند بی‌دندانش به او می‌خندد.

خارجی-روستا-روز

آلگرن در کیمونوی پاکیزه‌ای که برای اولین بار به تن کرده دستپاچه و خجول است و کنار یوریتومو قدم می‌زند. بچه‌ها شروع به راه رفتن با آن‌ها می‌کنند، به جامه ژاپنی او اشاره می‌کنند و در حالی که با کفش‌های چوبی‌اش تلوتلو می‌خورد می‌خندند. آن‌ها از کنار اوجیو که گروهی از سامورایی‌هایی که از شمشیرهای چوبی کندو استفاده می‌کنند آموزش می‌دهد می‌گذرند.

در همان نزدیکی، هیگن و توشیئی از بزرگ‌ترها تقلید می‌کنند و با شمشیرهای چوبی که برای‌شان بسیار بزرگ است در حال جنگیدن هستند. یوریتومو برادرزاده‌هایش را با افتخار نگاه می‌کند، جزئیاتی از مهارت‌های آن‌ها را در گوش آلگرن، که هیچ تصویری از حرف‌های او ندارد زمزمه می‌کند.

هیگن برادرش را هل می‌دهد اما مستقیماً به سمت آلگرن کج می‌شود که او هم ماهرانه جا خالی می‌دهد و از سر راه کنار می‌رود. این کار باعث خنده شدید پسرهایی می‌شود که یکی از آن‌ها شمشیر توشیئی را می‌گیرد و آن را به آلگرن پیشکش می‌کند.

آلگرن به شمشیری که در دست دارد نگاه می‌کند و ناخودآگاه آن را در هوا می‌چرخاند و باعث می‌شود پسر بچه‌ها برایش دست بزنند. یوریتومو تعظیم می‌کند و آلگرن را ترغیب می‌

کند به سمت هیگن برود. آلگرن مودبانه سرش را تکان می‌دهد اما هیگن از قبل در حال حمله است.

آلگرن از یک حمله جا خالی می‌دهد، سپس حمله دیگر را دفع می‌کند و همزمان پسر بچه ها شروع به هورا کشیدن می‌کنند.

ناگهان همه ساکت می‌شوند. آلگرن برمی‌گردد.

اوجیو دست به سینه پشت او ایستاده.

اوجیو به زبان ژاپنی فرمانی را فریاد می‌زند. از آلگرن می‌خواهد شمشیرش را ببندد. برای آلگرن روشن است که این فرمان چه معنایی باید داشته باشد اما کاری نمی‌کند.

اوجیو به آرامی به آلگرن نزدیک می‌شود. آلگرن تصادفاً شمشیر چوبی را می‌گیرد، فقط چشم‌های او می‌توانند تنش این لحظه را آشکار کنند.

شمشیر چوبی اوجیو، سریع‌تر از آن‌که چشم بتواند دنبال کند ضربه می‌زند. شمشیر آلگرن از دستش می‌افتد و سپس با حرکتی به همان حد روان و موزون، شمشیر را برمی‌دارد و آن چنان ضربه‌ی سختی به قفسه‌سینه آلگرن می‌زند که برای بُریدن نفَسش و انداختن او روی زانوانش کافی است.

اوجیو، راضی از خود، شروع به دور شدن می‌کند اما حالت تماشاچیان باعث می‌شود به عقب بگردد؛

آلگرن دوباره ایستاده و دوباره شمشیر در دست دارد.

اوجیو با قصدی مرگ‌بار به سمت آلگرن، که حالت آماده‌باش به خود گرفته است برمی‌گردد.

باز هم شمشیر اوجیو می‌درخشد. آلگرن موفق می‌شود یک ضربه را دفع کند، پیش از آن که چهره‌اش شکاف بردارد و خون بی‌محابا از بینی‌اش جاری شود.

اوجیو از زیر ضربه‌ای حواله پاهای آلگرن می‌کند و در حالی که آلگرن روی زمین ولو می‌شود اوجیو با لگد شمشیر او را از دستش درمی‌آورد و شروع به دور شدن می‌کند.

آلگرن باز هم موفق می‌شود سر پا بایستد و قبل از این که اوجیو بتواند برگردد به او یورش می‌برد.

اما اوجیو نیازی ندارد برگردد. او با یک حرکت نرم و آهسته جا خالی می‌دهد و به پهلوی آلگرن و سپس گردنش ضربه می‌زند. آلگرن نفس‌بریده و در حالی که لاقفل یکی از دنده هایش شکسته پخش زمین می‌شود. اوجیو نوک شمشیرش را درون دست آلگرن فرو می‌برد و او بالاخره دسته شمشیر را رها می‌کند. اوجیو دوباره شمشیر را با ضربه‌ای از آلگرن دور می‌کند.

در حالی که آلگرن تلاش سختی به خرج می‌دهد تا باز هم روی پاهایش بایستد جمعیتی که لحظه‌به‌لحظه بیش‌تر می‌شوند نفس‌نفس می‌زنند. اوجیو این‌بار بدون لحظه‌ای تردید به سمت او برمی‌گردد و بارانی از ضربات را بر بدن حالا بی‌دفاع آلگرن وارد می‌سازد. ابتدا به مچ دست، سپس کمر و پشت، پس از آن شکم و در نهایت به سر او ضربه می‌زند.

آلگرن بی‌هوش روی زمین می‌افتد، در حالی که انگشتانش کماکان شمشیر را محکم می‌فشارند. اوجیو خم می‌شود، شمشیر را از لای انگشتان او درمی‌آورد و با زانویش می‌شکند.

داخلی-خانه یوریتومو-عصر

آلگرن با درد روی حصیر دراز کشیده، چشم‌هایش تار هستند.

درخشش ناگهانی یک خاطره

زن موطلائی زیبا، با چشم‌هایی اشک‌آلود به چهره درخشان آلگرن، به سردوشی‌های روی یونیفورم افسری او که زیر نور خورشید همچون طلا برق می‌زنند نگاه می‌کند.

خیال‌پردازی او قطع می‌شود

همزمان تاکا زانو می‌زند تا بریدگی‌های روی صورت او را تمیز کند. آلگرن زیرچشمی به او خیره می‌شود.

آلگرن: شماها دیگه چه جور آدمایی هستین؟

او تلاشی برای درک حرف‌های آلگرن یا پاسخ به او نمی‌کند.

آلگرن: خدایی ندارید، رحم ندارید، حتی دیوار هم ندارین، دیوارها تون از کاغذ ساخته شده، مشکل تون چیه؟

او سر آلگرن را به یک طرف هل می‌دهد تا بتواند به گردنش برسد.

آلگرن: این مرد تلاش می‌کنه من رو بکشه و من هیچ کاری با اون نکردم، و تو، من همسرت رو کشته‌م و این‌جوری رفتار می‌کنی، موضوع چیه؟ مثل اینکه که من در خونه‌ات مهمونم. شماها چه مرگتونه؟

این جمله آخر چنان شدید گفته می‌شود که زن پیش از آن که کاسه سوپی که برای آلگرن آورده بردارد و آن را به لب‌های او نزدیک کند نیم‌نگاهی به او می‌اندازد.

آلگرن: اصلا روح داری؟

لحظه‌ای به زن خیره می‌شود و سپس ضربه‌ای به کاسه سوپ می‌زند.

چشم‌های زن، قبل از این که ملاطفت معمول‌شان را بازیابند، یک لحظه می‌درخشند. اما همین درخشش برای خرسندی آلگرن کافی است و او آرام می‌گیرد. زن دور می‌شود. آلگرن درمانده ناله می‌کند و زن را می‌بیند که دوباره با یک کاسه سوپ جدید بازمی‌گردد. چشم‌های‌شان با هم مواجه می‌شود و برای یک لحظه در همان حال می‌مانند. او مسلماً روح دارد. آلگرن جرعه‌ای سوپ می‌خورد.

داخلی-معبد شینتو-روز

آلگرن از بین راهبه‌هایی با سر تراشیده به درون یک معبد باستانی هدایت می‌شود. کاتسوموتو درمقابل یک محراب کوچک زانو زده. به نظر نمی‌رسد متوجه حضور آلگرن باشد.

کاتسوموتو: اوجیو روش شمشیر سامورایی رو به تو آموزش می‌ده.

آلگرن: این کاریه که اون داره انجام می‌ده؟

کاتسوموتو: در چه سنی سرباز شدی؟

آلگرن: نوزده.

کاتسوموتو: برای این که در جنگ داخلی آمریکای خودت بجنگی.

آلگرن: بله.

کاتسوموتو: درباره اون جنگ برام بگو.

آلگرن: چی می‌خوای بدونی؟

کاتسوموتو: همه چیز.

آلگرن: همه چیز درباره جنگ داخلی؟

کاتسوموتو خونسرد و آرام می‌نشیند و به محراب خیره می‌شود.

آلگرن: این کار یک سال طول می‌کشه.

کاتسوموتو: جای دیگه‌ای کار مهم‌تری داری؟

سرش را تکان می‌دهد، آلگرن می‌نشیند.

آلگرن: جنگ داخلی در ۱۲ آوریل ۱۸۶۱، موقعی که شورشی‌ها به فورت سامتر حمله کردن شروع شد. خوب در واقع جنگ، احتمالا سه سال قبل از اون، زمانی که دادگاه عالی رای داد که یه برده فراری باید به اربابش تحویل داده بشه شروع شده بود.

دیزالو به:

دو مرد، ساعت‌ها بعد --

آلگرن: -- و پیکت به‌رغم اعتراض‌های لانگ‌استریت می‌گه می‌خواد این کار رو انجام بده و ژنرال لی نمی‌دونه چه فکری بکنه اما بهش اجازه می‌ده. بنابراین ۱۵۰۰۰ مرد از تپه بالا می‌رن. و بیش‌ترشون می‌میرن.

کاتسوموتو: آیا کار عاقلانه‌ای بود؟

آلگرن: نه، احمقانه بود.

کاتسوموتو: چرا؟

آلگرن: هدف اصلی یک نبرد پیروز شدن، یا لااقل زنده نگه داشتن مردای کافی برای جنگیدن در روز بعده.

کاتسوموتو: وقتی ما تو رو زندانی کردیم تلاش نکردی زنده بمونی.

آلگرن، سرخورده و مایوس به او نگاه می‌کند.

آلگرن: از من چی می‌خوای؟

کاتسوموتو: تو از خودت چی می‌خوای؟

آلگرن: می‌دونی که اونا برای برگردوندن من باج نمی‌دن.

کاتسوموتو: برای ما پول کاربرد چندانی نداره.

آلگرن (با خشم): پس چیکار داری می‌کنی، چرا این سوال‌ها رو از من می‌پرسی، این‌جا چه خبره؟

کاتسوموتو: برف‌ها در ماه می آب می‌شن و گذرگاه‌ها هم باز خواهند شد و رویدادهای جهان هم برملا می‌شن. تا اون موقع تو اینجایی. (لبخند می‌زند) از این گفت‌وگو با زبان انگلیسی تو لذت بردم. امیدوارم فردا هم با حرف‌های بیش‌ترت من رو مفتخر کنی.

کاتسوموتو برمی‌خیزد، تعظیم می‌کند و می‌رود.

داخلی-خانه یوریتومو-روز

توشیئی جوان نزدیک آلگرن نشسته. او با یک قلم‌مو چیزهایی روی یک طومار کاغذی ترسیم می‌کند، حرکت نرم قلم‌مو روی کاغذ برنج مسحورکننده است.

آلگرن تلاش می‌کند به او نشان دهد کاغذ و قلمی برای خودش می‌خواهد. توشیئی چیزی که می‌خواهد به او می‌دهد. آلگرن شروع به نوشتن می‌کند:

آلگرن (صدای خارج از تصویر): روز نامعلوم، ماه نامعلوم، ۱۸۷۶. من به زندگی در بین این مردم عجیب ادامه می‌دهم.

خارجی-روستا-روز

کاتسوموتو شاهد فرمان دادن اوجیو به مردان تحت آموزش است. حرکت ناگهانی چشم‌های آن‌ها باعث توقف اوجیو می‌شود. او برمی‌گردد و متوجه می‌شود؛

آلگرن در انتهای صف ایستاده و شمشیری چوبی در دست دارد. و نگاهی تقریباً نامحسوس بین اوجیو و کاتسوموتو ردوبدل می‌گردد ولی ناخشنودی اوجیو پذیرفته نمی‌شود. او بدون این‌که یک کلمه بگوید ادامه می‌دهد.

آلگرن تمام تلاش خود را به خرج می‌دهد تا تمرینات را دنبال کند.

کاتسوموتو، با لبخندی بسیار خفیف بر چهره‌اش دور می‌شود.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): هر روز با آداب و رسوم و تناقضات عجیب آن‌ها حیرت‌زده می‌شوم، وحشی‌گری به دنبال ملاحظت.

داخلی-خانه یوریتومو-شب

آلگرن حالا در کنار سایر اعضای خانواده که مشغول غذا خوردن هستند کنار میز روی زانو نشسته. از آموزش‌های سخت و دشوار متحمل درد شدیدی است. تلاش می‌کند با چرخاندن سرش درد را تسکین دهد که متوجه می‌شود هیگن از او تقلید می‌کند. توشیئی می‌خندد.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): به نظر می‌رسد برای هیچ‌چیزی بیش‌تر از خانواده‌شون ارزش قائل نیستن اما کماکان آدم‌های بی‌دفاع مجروح رو بدون ذره‌ای پشیمانی می‌کشند...

یوریتومو با تندی به هیگن تذکر می‌دهد مهمان‌شان را مسخره نکند. یوریتومو از آلگرن عذرخواهی می‌کند و او نیز سرش را به نشانه این که نیازی به این کار نیست تکان می‌دهد.

آلگرن: رایسو؟ برنج؟

آن‌ها، حیرت‌زده می‌مانند، او حرف زده است!

یوریتومو از تاکا می‌خواهد برای او برنج بیش‌تری بیاورد، سپس با شور و اشتیاق به زبان ژاپنی بلندبلند حرف می‌زند. آلگرن دستش را بالا می‌آورد.

آلگرن: آنقدر سریع نه کو...توبا؟ (چوب‌های غذاخوری ژاپنی را نشان می‌دهد). این چیه؟

یوریتومو: هاشی.

آلگرن: هاشی.

یوریتومو از شادمانی دچار هیستری شده.

یوریتومو: درود!

پسر بچه‌ها ناگهان دور خود می‌چرخند، اشیاء مختلفی را از روی میز و اطراف اتاق برمی دارند و واژه معادل ژاپنی هر یک را با صدای بلند فریاد می‌زنند.

آلگرن سرش را تکان می‌دهد و برای اولین بار در این داستان لبخند می‌زند.

یوریتومو موفق می‌شود بچه‌ها را ساکت کند. به خودش اشاره می‌کند.

یوریتومو: یوریتومو.

آلگرن (به خودش اشاره می‌کند): آلگرن.

یوریتومو: آل-گرن.

آلگرن سر تکان می‌دهد و پسر بچه‌ها فریاد می‌زنند “آل-گرن!”.

یوریتومو (به هر کدام از آن‌ها اشاره می‌کند): هیگن. توشیئی. تاکا.

آلگرن (تعظیم می‌کند): هیگن. توشیئی (به سمت تاکا برمی‌گردد). تاکا.

چشمان تاکا لحظه‌ای بسیار کوتاه با چشم‌های او برخورد می‌کنند، سپس به پائین نگاه می‌کند و دور می‌شود.

داخلی-خانه یوریتومو-شب

کاتسوموتو مشغول مرتب کردن گل‌هاست. آلگرن، همچنان که این ارباب قدرتمند در حال انجام کاری تا این حد زنانه و دلچسب است، با سردرگمی او را نظاره می‌کند.

کاتسوموتو: کشور شما دو مجلس دارد. چرا؟

آلگرن: برای این که از قدرتمند شدن بیش از حد اون یکی جلوگیری کنه.

کاتسوموتو: آیا یک ملت فقط به یک حاکم قدرتمند نیاز ندارن تا ازشون محافظت کنه؟

آلگرن: عقیده ما خلاف اینه.

کاتسوموتو به فکر فرو می‌رود.

آلگرن: یه سوال دارم. چطور می‌تونم انگلیسی حرف می‌زنی؟

کاتسوموتو: اعضای شورا باید انگلیسی یاد می‌گرفتن... بله من عضوی از دولت بودم. من به امپراطور کمک کردم تاج و تختش رو پس بگیره.

آلگرن: تا به این ترتیب ژاپن بتونه یک حاکم قدرتمند داشته باشه که ازش محافظت کنه.

کاتسوموتو طعنه آلگرن را متوجه می‌شود، اما لبخند نمی‌زند.

آلگرن: و حالا باید از اون به خاطر کارهایی که کرده متنفر باشی.

کاتسوموتو: اون خون منه. با زندگیم ازش محافظت می‌کنم.

آلگرن: از طریق جنگیدن با ارتشش؟

کاتسوموتو به آلگرن نگاه می‌کند.

کاتسوموتو: من با امپراطور نمی‌جنگم. با اونایی می‌جنگم که دنبال نفوذ به او هستن، اونایی که به روح کشور من خیانت می‌کنن.

او به آرامی شمشیر بلندش را بیرون می‌کشد و آن را کنار گل‌هایی که روی میز جلوی او هستند می‌گذارد.

کاتسوموتو: امپراطور این شمشیر رو ۴۰۰ سال پیش به نیاکان من داد. از این شمشیر فقط برای دفاع از شرافت مقدس او استفاده شده.

کاتسوموتو شمشیر را به آلگرن می‌دهد. آلگرن آن را بررسی می‌کند.

کاتسوموتو: ساخت یک شمشیر سال‌ها طول می‌کشد. این یک کار مقدسه. شمشیر یک سامورایی روح اونه.

آلگرن: این شمشیر ترک داره. این خط ناهموار نزدیک لبه‌ش چیه؟

کاتسوموتو به نادانی آلگرن لبخند می‌زند.

کاتسوموتو: مردی هست که انعطاف‌پذیره و برای پرهیز از درگیری بی‌اندازه سازش می‌کنه. مرد دیگری به اندازه‌ای خشن عمل می‌کنه که در هر نبردی پیروز می‌شه اما اونقدر انعطاف‌ناپذیره که هرگز نمی‌تونه صلح رو درک کنه. مردی که هر دوی این‌ها رو درک کنه یک جنگاور کامله. همین موضوع درباره تیغه شمشیر هم صدق می‌کنه... فولادی هست که خم می‌شه و فولاد دیگری هم هست که قطع می‌کنه. و جایی که این دو به هم می‌پیوندند شمشیر رو برای همیشه افراشته نگه می‌داره.

آلگرن شمشیر را در دست می‌گیرد، لبه برنده آن رو به بالاست. کاتسوموتو یک پارچه ابریشمی برمی‌دارد و آن را رها می‌کند. پارچه به آرامی پائین می‌آید و روی لبه شمشیر به دو نیم می‌شود.

آلگرن: کارکنان وینچستر می‌تونن در هفت دقیقه یک تفنگ بسازن.

کاتسوموتو: ما دویست سال قبل سلاح گرم رو کنار گذاشتیم. کشتن یک مرد از نیم مایل دورتر هیچ افتخاری نداره. باید در چشمان دشمنت نگاه کنی تا بفهمی چه کسی رو کُشتی.

آلگرن: مطمئن نیستم یک افسر توپخانه با این موضوع موافق باشه.

کاتسوموتو: تو موافقی؟

آلگرن: من فکر می‌کنم هر نوع کشتنی عمل کثیفیه.

کاتسوموتو: گرفتن جان یک مرد کاری نداره. شرافت اونه که هرگز نمی‌تونی ارزش بگیری.

آلگرن: به عبارت دیگه تو هیچ ارزشی برای زندگی انسان قائل نیستی.

کاتسوموتو (با خشم): تو از زندگی انسان چی می‌دونی؟ تو اومدی این‌جا که برای پول آدم بکشی. خانواده‌ت، پسرهای کجان؟ میراث تو چیه؟

آلگرن (بی‌پروا): و میراث تو چیه؟ شورش بر علیه آینده؟ من در جنگ داخلی برای شمال جنگیدم. رهبران اونا هم درست مثل تو فکر می‌کردن برای “شرافت” می‌جنگن. و هزاران نفر از مردمشون کشته شدن.

کاتسوموتو فقط به او نگاه می‌کند.

آلگرن: و همسر مُرده.

کاتسوموتو: همسر منم همین‌طور.

آن‌ها به همدیگر نگاه می‌کنند. نوعی شناخت غیرمنتظره بین آن‌ها شکل گرفته است.

کاتسوموتو: فردا درباره آرزوی کشور تو برای تسلط بر... “شرق دور” گفت و گو خواهیم کرد.

آلگرن: ... من منتظرم.

آلگرن برمی گردد و می رود.

خارجی-میدان روستا-روز

ما شمشیرساز روستا را در حال کار می بینیم. او ماه هاست بر روی همان تیغه بلند شمشیر سامورایی کار می کند... آلگرن او را در حال کار نگاه می کند.

آلگرن(صدای خارج از تصویر): ۹ مارس ۱۸۷۷. هرگز آدم هایی با این نظم و ترتیب ندیده بودم.

خارجی-روستا-روز

آلگرن در کنار مردهای دیگر آموزش می بیند. او حمله می کند که خیلی راحت توسط ناکائو دفع می شود. آلگرن در نهایت دوباره به زمین می افتد.

آلگرن(صدای خارج از تصویر): از همون لحظه ای که بیدار می شن خودشون رو وقف انجام بی عیب و نقص چیزی که دنبالش هستن می کنند.

خارجی-روستا-روز

آلگرن در کنار کاتسوموتو راه می رود — عمیقاً در حال بحث هستند.

آلگرن(صدای خارج از تصویر): و هنوز هم هر چه زمان بیش تری این جا می گذرونم اونا رو کم تر درک می کنم.

خارجی-روستا-روز

دو زن مدام تعظیم می‌کنند، در حالی که لبخند می‌زنند تندوتند صحبت می‌کنند، بحثی جدی و صمیمانه.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): همه مودب هستن، به نظر می‌رسه جزئی‌ترین رفتارها هم معنای بزرگی دارن و من بیش از پیش متقاعد می‌شم که [موقع تعظیم کردن] هر چقدر بیش‌تر خم می‌شن، نیت واقعی‌شون رو کم‌تر نشون می‌دن.

خارجی-خانه یوریتومو

آلگرن در حالی که شمشیر چوبی را به سَبک چوب بیس‌بال دهه ۱۸۷۰ در دست گرفته، هیگن را وامی‌دارد توپ را به سمت او پرتاب کند. هنگامی که آلگرن به توپ ضربه می‌زند و آن را به ایوان کناری پرتاب می‌کند پسر بچه می‌خندد.

تاکا خونسرد و آرام پسرهایش را نگاه می‌کند. این که آن‌ها چقدر آلگرن را دوست دارند دلچسب است.

آلگرن (صدای خارج از کادر): و من مطمئنم به همون اندازه که من روش‌های اون‌ها رو درک‌ناشدنی و گیج‌کننده می‌دونم، اون‌ها هم رفتار من رو همین‌طور در نظر می‌گیرن.

یک کریستال یخ در انتهای شاخه یک درخت

شروع به چکیدن می‌کند. بهار آغاز شده است.

خارجی-روستا-روز

روستائیان همزمان با انجام کار اصلی زندگی‌شان می‌خندند. یک مرد گونی برنج را به سمت مرد دیگری پرتاب می‌کند. دو زن با عجله از کشاورزی که آن‌ها را دست می‌اندازد دور می‌شوند.

آلگرن یک بار دیگر در بین جنگاوران در حال آموزش است. او و یک مرد دیگر با هم رو در رو هستند و هر یک منتظر است تا دیگری با شمشیر چوبی اش حمله کند.

ابتدا آلگرن حرکت می کند اما رقیبش مقابله می کند و به راحتی به او ضربه می زند. آن ها می چرخند و دوباره درگیر می شوند و باز هم آلگرن مغلوب می شود. او خشمگین به طرف رقیبش هجوم می برد و به تکنیک های کلاسیک شمشیرزنی روی می آورد.

در یک لحظه ناگهانی، رقیب او موفق می شود ضربات را دفع کند و در عین حال به زانوهای آلگرن بکوبد. یوریتومو نزدیک می شود و تعظیم می کند.

یوریتومو: آلگرن-سان. لطفا ببخشید. ذهن تون بیش از حد درگیره.

آلگرن: چی؟

یوریتومو (در حالی که اشاره می کند توضیح می دهد): شمشیر، چهره ها، مردمی که نگاه می کنند، ذهن تون بیش از حد درگیره (به قیافه گیج آلگرن نگاه می کند) رها و بی توجه باشید.

آلگرن: بی توجه؟

یوریتومو: هی! بی توجه. امتحان کنید.

آلگرن، نامطمئن سر تکان می دهد و خودش را جمع و جور می کند. دوباره با رقیب رو در رو می شود، تیش را از خود دور و سعی می کند آرام بماند.

این بار رقیب اول حمله می کند و آلگرن موفق می شود ضربه را دفع کند، پیش از این که دوباره مغلوب شود.

یوریتومو با خوشحالی تعظیم می کند و بلندبلند به ژاپنی حرف می زند، به وضوح آلگرن را برای پیشرفتش تشویق می کند.

کاتسوموتو از وسط میدان نظاره می‌کند.

خارجی-باغ قصر سلطنتی-روز

شکوفه‌های گیلاس پدیدار شده‌اند و منظره‌ای از رنگ‌های زنده، زیبایی و آرامش ایجاد می‌کند. امپراطور چهارزانو کنار یک زیارتگاه نشسته، اومورا و دو مشاور دیگر به او نزدیک می‌شوند.

اومورا: اعلیحضرت، اجازه می‌خواهم نزدیک شوم. (امپراطور سر تکان می‌دهد). خدمت گزاران خاکسار شما به شدت مشتاق هستند بدانند آیا اعلیحضرت فرمان مربوط به پیشرفت خط‌آهن را امضا کرده‌اند.

امپراطور(پس از وقفه‌ای طولانی): از این‌که شکوفه‌ها چطور در هوا شناور هستند به شدت شگفت‌زده‌ام، گویا دستی نامرئی آن‌ها را نگه داشته.

اومورا: بله، آن‌ها نمایان‌گر والاترین شکل گیوکو هستند. درباره فرمان، اعلیحضرت.

امپراطور: آیا خط‌آهن باید از میان استان یوشینو عبور کند؟

اومورا: این کاملاً ضروری است، سرورم.

امپراطور: اگر شما چنین می‌گوئید، آن را امضا خواهیم کرد.

خارجی-روستا-روز

آلگرن در روستا راه می‌رود، از کنار شمشیرساز که حالا تیغه را صیقل می‌زند و با دقت تیز می‌کند می‌گذرد.

خارجی-جنگل درخت گیلاس-روز

آلگرن از میان جنگل گیلاس دلفریب نزدیک روستا عبور می‌کند. شکوفه‌های صورتی و قرمز پُربار و مبهوت‌کننده هستند. سایر روستائانی که شکوفه‌های گیلاس را جمع می‌کنند نیز دیده می‌شوند.

این‌جا مکانی با زیبایی غیرمادی و آن‌جهانی است.

همه‌چیز به‌قدری زیباست که آلگرن متوقف می‌شود. برای لحظه‌ای به آن‌جا می‌نگرد. نزدیک می‌شود و شکوفه‌ای را لمس می‌کند.

کاتسوموتو: یک شکوفه کامل، چیز کمیابی است...

آلگرن برمی‌گردد. کاتسوموتو در آن نزدیکی زانو زده و درحال مدیتیشن است.

کاتسوموتو: می‌تونی تمام عمرت دنبال یکی از اونا بگردی. و این تلف کردن زندگی نخواهد بود.

آلگرن: نیایش می‌کردی؟

کاتسوموتو: فقط نشسته بودم... فکر نکنم بتونم کلمه‌ای براش پیدا کنم. ساتوری. معنیش، شاید، آگاهی باشه.

آلگرن: نسبت به چی؟

کاتسوموتو: دارم شعری درباره‌ی همین لحظه‌ای که گذروندیم می‌نویسم. فقط یک خطش رو نوشتم "چشم‌های او مثل چشم‌های خود من بودند اما از میان یک اقیانوس عمیق و پُراشوب می‌دیدند". می‌تونی برای خط دوم پیشنهادی بدی؟

آلگرن: من نویسنده خوبی نیستم.

کاتسوموتو: برای همینه که زمان زیادی صرف یادداشتهای می‌کنی؟

آلگرن: چطوری اینو می‌دونی (بی‌پاسخ)، اون زن بهت گفته.

کاتسوموتو آلگرن را محک می‌زند.

آلگرن: شوهر اون رو مثل پسر خودت دوست داشتی؟

کاتسوموتو: تو آدمای زیادی رو به کشتن دادی، درست مثل من.

آلگرن: فرقتش اینه که تو هیچی حس نمی‌کنی.

کاتسوموتو: تو قبل از این که سرباز بشی، کشاورز بودی.

آلگرن: این چه ربطی به موضوع داره؟

کاتسوموتو: تو در یک مزرعه یا در جنگلی پُر از درخت زندگی می‌کردی.

آلگرن: از کجا می‌دونی؟

کاتسوموتو: از طرز نگاه کردنت به شکوفه‌های گیلاس.

آلگرن (از روی بی‌میلی): ما جایی به اسم کانکتیکات زندگی می‌کردیم. برادرم... و من از درخت‌های آفرا بالا می‌رفتیم.

کاتسوموتو: اونا زیبا بودن؟

آلگرن: بله.

کاتسوموتو: و از این که می‌دیدید در زمستان می‌میرن ناراحت می‌شدی.

یک ضربه. چیزی در چشمان آلگرن سوسو می‌زند.

کاتسوموتو: قبل از این که سرباز باشی چیز دیگه‌ای بودی. پسری بودی که از افتادن برگ‌ها و مردن درختان غمگین می‌شدی.

کاتسوموتو به شکل عمیقی به او نگاه می‌کند.

کاتسوموتو: همه ما مثل اون درخت‌ها می‌میریم. آینده یک توهمه، نقشه‌های ما توهم هستن، هراس‌های ما توهم هستن. ما در هر نفس مون زندگی می‌کنیم. در لحظه می‌خوریم، می‌نوشیم، ارتباط جنسی برقرار می‌کنیم. هر فوجان چای. هر کلمه‌ای که می‌نویسیم... هر شکوفه‌ای که به دست می‌گیریم.

غمگانه لبخند می‌زند.

کاتسوموتو: هر زندگی که می‌گیریم.

یک ضربه دیگر. او برمی‌خیزد، به باغ زیبای گیلاس می‌نگرد.

کاتسوموتو: زندگی در هر نفس. این بوشیدو است. روش سامورایی.

او می‌رود. آلگرن، غرق در تفکر، لحظه‌ای می‌ایستد.

داخلی-خانه یوریتومو-شب

آلگرن خواب است. و سپس متوجه می‌شویم که زمین در حال لرزیدن است... روی حصیر به‌پهلوی می‌چرخد و ناگهان از خواب می‌پرد.

یک غرش وحشتناک.

آلگرن از جایش می‌جهد... همزمان یک دیوار کاغذی از هم می‌درد، اسکلت چوبی اتاق به دو نیم می‌شود و سقف می‌ریزد-

یک زلزله. چیزی که در این بخش از ژاپن متداول است.

خارجی-روستا-شب

یوریتومو ظاهر می‌شود. او و آلگرن در حالی که زمین خشمگینانه می‌لرزد از خانه بیرون می‌خزند.

بخشی از خانه کج می‌شود و فرو می‌ریزد.

گرداگرد روستا، خانه‌های اسکلت چوبی می‌لرزند و تاب می‌خورند. این خانه‌ها مقداری تیرچه نگهدارنده در مقابل زلزله دارند اما نه به اندازه کافی.

اوجیو مردم روستا را در حالی که با یک آتش‌سوزی دست‌وپنجه نرم می‌کنند هدایت می‌نماید.

تاکا پدیدار می‌شود و آشفته‌حال توشیئی را صدا می‌زند.

سپس یک لرزش شدیدتر و بزرگ‌تر، ناگهان سرتاسر روستا را چاک می‌دهد.

خانه‌ها می‌شکافند-کل جهان در حال جابجا شدن است.

آلگرن از میان دود، توشیئی را می‌بیند که از ترس زیر لبه‌بام چمباتمه زده.

یک تیرچه سقفی سنگین شُل می‌شود و توشیئی را تهدید می‌کند.

آلگرن به جلو شیرجه می‌زند، توشیئی را می‌گیرد و او را از مسیر آن بیرون می‌کشد.. قسمت جلوی خانه فرو می‌ریزد، تیرچه‌ها به زمین برخورد می‌کنند.

تاکا و هیگن به سمت آلگرن و توشیئی می‌شتابند. پسرپچه در امان است.

تاکا کودک را در آغوش می‌گیرد. نگاه او به آلگرن خشمناک، تدافعی و تقریباً وحشیانه است- گویا او به جای نجات‌دهنده، تهدیدگر است.

خارجی-روستا-روز

آلگرن به روستائیان در حال بازسازی می‌نگرد. یوریتومو و هیگن با یک چهارچوب بزرگ چوبی سروکله می‌زنند.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): من به شدت تحت تاثیر این مردم و پذیرش تقدیر در همه آشکالشم هستم. در موقعیتی مثل این، مطلقا غیراحساساتی به نظر می‌رسند. حتی بچه‌ها هم وقاری و رای سن‌شان دارند.

آلگرن به سمت آن‌ها می‌رود. بی‌سروصدا شروع به کمک کردن می‌کند.

داخلی-خانه یوریتومو-چند روز بعد

آلگرن با یوریتومو کار می‌کند و چهارچوب چوبی را محکم می‌بندند. هیگن دیوارهای کاغذی مجاور آن را آماده می‌کند. این کار را با مهارت خارق‌العاده‌ای انجام می‌دهد.

تاكا از بشکه‌ای که آب باران در آن جمع می‌شود آب می‌آورد. به آلگرن که در حال کمک به بازی‌سازی خانه‌اش است نگاه می‌کند. یوریتومو همان نزدیکی در حال کار است.

ژاپنی آلگرن خوب نیست اما در حال پیشرفت است:

آلگرن (به ژاپنی، زیرنویس): اگه سنگی بود... بیش‌تر دوام می‌آورد.

یوریتومو (زیرنویس): نه. خونه می‌ریزه. اگه چوبی باشه راحت‌تر بازسازی می‌شه.

آلگرن سرش را تکان می‌دهد. تاكا با فئجان‌های آب ظاهر می‌شود. آلگرن به او نگاه می‌کند. زن برای اولین بار نگاهش را نگه می‌دارد.

خارجی-خانه یوریتومو-شامگاه

مشعل‌ها، سکوی کوچکی در مرکز میدان روستا را روشن کرده‌اند. چندین سامورایی یک نمایش آئینی نو(Noh) را اجرا می‌کنند(فرمی از نمایش که اتفاقا سامورائی‌ها ابداع کرده اند). بقیه، فلوت و طبل‌های بزرگ فولادی می‌نوازند.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): و هنوز هم تا به حال مردمی با این همه ظرفیت برای شادمانی که در ساده‌ترین شکل زندگی متجلی می‌شود ندیده‌ام.

خود کاتسوموتو نقش اصلی را بازی می‌کند. او که بازیگری پُرشور و مشتاق است رو به بچه‌های داخل جمعیت بازی می‌کند. آن‌ها از مهارت‌های نمایشی وسیع او ذوق‌زده هستند.

داخلی-خانه یوریتومو

تاکا در حال حمل یک کیسه بزرگ برنج است. آلگرن برای کمک به سمت او می‌رود.

تاکا (زیرنویس): نه، خواهش می‌کنم.

آلگرن (با اصرار): Hai-بله

او کیسه برنج را تا داخل آشپزخانه برای او حمل می‌کند.

تاکا (زیرنویس): مردهای ژاپنی تو این کارها کمک نمی‌کنن.

آلگرن (زیرنویس): می‌دونم.

زن، کمی متعجب به او نگاه می‌کند.

آلگرن (زیرنویس): من ژاپنی نیستم.

زن به رغم میل خود اندکی لبخند می‌زند. این لحظه‌ای معذب‌کننده است.

آلگرن (زیرنویس): من... نمی‌دونستم اون شوهر تو بود.

تاکا (متعجب، زیرنویس): او وظیفه‌ش رو انجام داد. تو هم وظیفه‌ات رو انجام دادی.

آلگرن (زیرنویس): و تو هم وظیفه‌ات رو انجام می‌دی.

تاکا (به نرمی): Hai-بله.

آن‌ها برای مدتی طولانی به یکدیگر نگاه می‌کنند. زن حرکت می‌کند اما آلگرن او را متوقف می‌سازد. آن‌ها به قدری به هم نزدیک هستند که می‌توانند موهای یکدیگر را ببینند، گرمای نفس دیگری را حس کنند. زن به بالا می‌نگرد، با چشم‌هایش التماس می‌کند دیگر ادامه ندهد.

آلگرن به زن اجازه می‌دهد برود.

خارجی-روستا-روز

آلگرن با فاصله از اوجیو ایستاده و دوباره آماده کن جوتسو است.

آن‌ها برای مدتی طولانی بی‌حرکت می‌ایستند، دستان‌شان روی قبضه شمشیرهای چوبی‌شان است.

آلگرن و اوجیو به یکدیگر خیره شده‌اند.

اما این بار چیزی متفاوت در حرکات آلگرن وجود دارد. بیش از حد خشمگین نیست یا قصد هم‌آوردی ندارد، بلکه بیش‌تر حسی از تعادل و هوشیاری در او دیده می‌شود. چشم‌های اوجیو، دستان او، تاخوردگی کیمونو و زبان بدنش را بررسی می‌کند.

ما آلگرن را از نزدیک می‌بینیم.

به تدریج همه صداها محو می‌شوند. ما فقط صدای تنفس یک‌نواخت آلگرن را می‌شنویم. او نسبت به همه چیز هوشیار است. پرنده‌ای روی درخت. زنی که برنج آسیاب می‌کند. آلودگی که در حال افتادن از درخت است. نوسان آرام پرچم جنگ.

نمای اسلوموشن در حالی که؛

آلگرن حمله می‌کند- بدون خشم و صرفاً با تسلط- اوجیو تلاش می‌کند ضربه او را دفع کند، آلگرن پیش‌دستی می‌کند- شمشیرش را با ظرافت می‌چرخاند- اوجیو مانع آن می‌شود- آلگرن مقابله می‌کند.

آلگرن به جلو حمله می‌کند، شمشیرش استادانه می‌شکافد، اوجیو را به عقب می‌راند، اوجیو در حال عقب‌نشینی با حرکات پیچیده مقابله می‌کند- آلگرن، آرام به پیش‌روی ادامه می‌دهد- بالاخره شمشیر اوجیو با یک حرکت دقیق آلگرن از دستش به زمین می‌افتد. آلگرن کار را با گذاشتن لبه شمشیر چوبی بر گلوی اوجیو به پایان می‌رساند.

سایر سامورایی‌ها شگفت‌زده هستند.

آلگرن شمشیرش را با یک حرکت نمایشی سواره‌نظام می‌چرخاند. غروری که همیشه در مهارت شمشیرزنی داشته دوباره بازگشته است. به اوجیو تعظیم می‌کند.

اوجیو، به نشانه احترام سرش را اندکی تکان می‌دهد.

بقیه سامورایی‌ها، به سرکردگی ناکائوی خون‌گرم و صمیمی، به آلگرن تبریک می‌گویند.

خارجی-علف‌زار-روز

آلگرن آب را از یک رود خروشان به سمت گل‌های وحشی حمل می‌کند. چیزی باعث توقف او می‌شود، و ابرهای درخشان از نور خورشید را در عمق آسمان می‌بیند، صدای وزوز زنبورها را می‌شنود، لطافت هوا را حس می‌کند.

درخشان ناگهانی خاطره

همسر زیبای او، در سبزه‌زاری که شبیه این‌جا نیست، در حال خندیدن است، موهایش را تکان می‌دهد، و از پشت درون علف‌های بلند می‌افتد.

برگشت به آلگرن

قدرت این خاطره سبب می‌شود با زمین پیوند یابد.

یک خاطره دیگر، این بار طولانی‌تر

همسرش روی او خم می‌شود و دهان، گونه و پیشانی‌اش را می‌بوسد. آلگرن تا جایی که می‌تواند او را تنگ در آغوش می‌گیرد.

برگشت به آلگرن

در حالی که اشک شروع به پائین آمدن از چهره‌اش می‌کند و در گل‌ها و علف‌ها غرق شده، رو به آسمان، که زیبایی غیرقابل‌توصیفی دارد نگاه می‌کند. به هق‌هق گریه‌ای می‌افتد که جسمش را خرد می‌کند.

خارجی-روستا-روز

وقتی آلگرن با آب برمی‌گردد، کاتسوموتو را می‌بیند که به همراه اوجیو و چندین جنگاور دیگر نزدیک می‌شوند.

کاتسوموتو: امپراطور من رو احضار کردند. فردا راه می‌افتیم. تو در توکیو آزاد میشی.

او می‌رود. آلگرن ایستاده، مطمئن نیست باید چه عکس‌العملی نشان دهد.

داخلی-خانه یوریتومو-شب

آلگرن زیر نور یک چراغ نفتی در حال نوشتن روی یک کاغذ پوستی است.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): ۱۳ آوریل ۱۸۷۷. فردا به تمدن برمی‌گردیم. به همون اندازه که مشتاقم در بین همگانم باشم، به یک بی‌میلی عجیب و غریب هم اعتراف می‌کنم.

خارجی-روستای کاتسوموتو-سپیده‌دم

در حالی که خورشید از فراز قله‌های مه‌آلود طلوع می‌کند آلگرن ایستاده و روستا را نظاره می‌کند.

آلگرن(صدای خارج از تصویر): یقیناً می‌دونم این‌جا بود که بعد از سال‌ها اولین خواب راحت‌م رو تجربه کردم.

تا‌کا به سمت آلگرن می‌آید، سرش را خم می‌کند.

تا‌کا(زیرنویس): مقدمت همیشه در خانه ما گرمی‌ست.

آلگرن: *Domo arigato* (خیلی متشکرم).

نیم‌نگاهی به خانه ناتمام می‌کند.

آلگرن(زیرنویس): ... به‌زودی تمومش می‌کنین.

تا‌کا(زیرنویس): آگه قسمتم باشه.

او دوباره سرش را خم می‌کند. توشیئی طوماری به او می‌دهد؛ عکسی از خانواده. آلگرن نیز در عکس است. همه اسامی با حروف ژاپنی لیست شده.

توشیئی تعظیم می‌کند. آلگرن نیز تعظیم می‌کند و طومار را درون کُتش می‌گذارد.

روستائیان تعظیم می‌کنند و همزمان با عبور جنگاوران به آنان ادای احترام می‌نمایند.

خارجی-چشم‌انداز کوهستان-روز

آلگرن کنار کاتسوموتو یورتمه می‌رود.

آلگرن: ... امپراطور برات پیغام فرستاده برگردی توکیو و تو هم داری می‌ری؟

کاتسوموتو: بله.

آلگرن: حتی با وجود این که برعلیه او شورش کردی.

کاتسوموتو: علیه امپراطور؟ هرگز. من به او خدمت می کنم، همون طور که همیشه کردم.

آلگرن: من نمی فهمم.

کاتسوموتو: امپراطور ما جوانه، و چیزهایی هست که باید بهش بگم.

آلگرن: اما همه اطرافیانش می خوان تو بمیری.

کاتسوموتو: و اگه امپراطور مایل باشه، به فرمان او به زندگیم خاتمه خواهم داد.

به اسبش مهمیز می زند و می تازد. آلگرن او را نظاره می کند.

خارجی-دره کوهستانی-غروب آفتاب

آن ها به یک مسافرخانه بزرگ نزدیک می شوند.

پسری که در مزرعه کار می کند نزدیک شدن کاتسوموتو را می بیند. باورش نمی شود- کاتسوموتوی بزرگ. بیل خود را می اندازد و در حالی که فریاد می زند به سرعت می دود.

کاتسوموتو: امشب این جا توقف می کنیم.

خارجی-دره کوهستانی-غروب آفتاب

نگهبانان سامورایی در اطراف گمارده شده اند.

داخلی-اتاق کاتسوموتو-شب

آلگرن همراه اوست. کاتسوموتو کنار یک میز زانو می زند و مراسم چای سنتی ژاپنی را آماده می کند.

کاتسوموتو: بشین سروان.

آلگرن می‌نشیند. حالا یاد گرفته چگونه روی زمین بنشیند. کاتسوموتو با دقت زیاد مراسم دقیق و دلپذیر چای ژاپنی را آغاز می‌کند.

کاتسوموتو: چای می‌نوشی؟

آلگرن: قبلا یه چیزایی نوشیدم...

کاتسوموتو مراسم چای را ادامه می‌دهد...

آلگرن: شერთ در چه حاله؟

کاتسوموتو: مشکل دارم. واقعیت اینه که شاعر خیلی خوبی نیستم. (آلگرن لبخند می‌زند). می‌دونی چرا به این‌جا فرستاده شدی؟ به یوشینو.

آلگرن: برای محافظت از خط‌آهن.

کاتسوموتو: خط آهن چرا اینجاست؟

آلگرن: تا توکیو بتونه کل کشور رو اداره کنه.

کاتسوموتو: تو استان من رو دیدی. همه‌ش کوهستانییه. دور از توکیو. آیا خط آهن هنوز هم باید بیاد این‌جا؟

کاتسوموتو یک قطعه کوچک زغال به درون منقل روی میز می‌اندازد. آلگرن با دقت نظاره گر است.

آلگرن: تو چیزی داری که اونا می‌خوان.

کاتسوموتو: در کوهستان‌های من چی می‌خوان؟

آلگرن: مواد معدنی... طلا.

کاتسوموتو(لبخند می‌زند): در ژاپن طلا وجود ندارد.

کاتسوموتو به آرامی منقل زغالی را فوت می‌کند. زغال کمی زبانه می‌کشد.

آلگرن: زغال سنگ؟ (کاتسوموتو به او نگاه می‌کند)، برای کشتی‌های بخار.

کاتسوموتو: و چرا کشتی‌های بخار باید تا این اندازه مهم باشن؟

آلگرن: ... چین.

کاتسوموتو به او نگاه می‌کند. تحت تاثیر قرار گرفته.

کاتسوموتو: ژاپن هیچ چیز ندارد. چین همه چیز دارد.

آلگرن: زغال سنگ رو استخراج کن تا مسیر ثابتی برای تجارت با چین ایجاد کنی... دست اروپائی‌ها رو کوتاه کن تا ژاپن و آمریکا انحصار تجارت با چین رو به دست بیارن.

کاتسوموتو: و اومورا زایباتسو رو به این اضافه کن. زایباتسوها رو می‌شناسی؟

آلگرن: خانواده‌های ثروتمند؟

کاتسوموتو: به عنوان حامی خط آهن، اومورا تمام زمین‌های محدوده صدویبست متری هر خط آهن جدید رو تصاحب می‌کنه. با رشد کشور من، ثروت اون هم رشد می‌کنه. (به او نگاه می‌کند). تو برای همین می‌جنگی.

کاتسوموتو مراسم آماده‌سازی چای را به پایان می‌رساند. یک فنجان برای آلگرن می‌ریزد. سرش را خم می‌کند و آن را به او تعارف می‌کند.

آلگرن: و می‌خواهی به امپراطور بگی جلوی اونا رو بگیره؟

کاتسوموتو: من به امپراطور نمی‌گم چکار کنه.

آلگرن: پس امیدواری چی کار کنی؟

کاتسوموتو به آلگرن نگاه می‌کند، نور بسیار ضعیفی در چشمانش سوسو می‌زند.

کاتسوموتو: تو به آمریکا برمی‌گردی؟

آلگرن به او نگاه می‌کند- چرا کاتسوموتو جواب نداد؟

آلگرن: ... اینجا یه کاری دارم.

کاتسوموتو: باید به خونه‌ت برگردی.

آلگرن: چرا؟

کاتسوموتو: چون نمی‌خوام دوباره دشمنم بشی.

کاتسوموتو به شعرش برمی‌گردد، نگاه نمی‌کند.

کاتسوموتو: برگرد خونه سروان ... Anshinritsumai، برات آرامش آرزو می‌کنم.

آلگرن منتظر می‌ماند اما کاتسوموتو به کار برروی شعرش ادامه می‌دهد.

خارجی-اطراف مسافرخانه-شب

سامورایی‌های نگهبان آماده و هوشیار هستند، حواس‌شان تقریباً تا ابعاد فوق بشری افزایش یافته است.

اما راه دیگری هم هست. راه دیگری برای یادگیری نبرد. روشی بدون زیبایی، فلسفه و قانون اخلاقی.

آن‌ها تقریباً نامحسوس هستند... لباس‌های سرتاپا سیاه‌شان استار کاملی برای‌شان فراهم می‌سازد... سکوت و نهان‌کاری‌شان ماورایی است.

آن‌ها با عنوان شنیوبی، اساتید نهان‌کاری و جاسوسی شناخته می‌شدند.

ما آن‌ها را با نام نینجا می‌شناسیم.

آن‌ها بر فراز زمین شناور می‌شوند... با تسلط کامل فیزیکی می‌خزند. انگشتی که در دست کش سیاه پنهان شده حرکت می‌کند. سپس انگشت بعدی...

آن‌ها می‌خزند و سپس منتظر می‌مانند.

برروی سرانگشتان و پنجه‌شان می‌ایستند.

وقتی حمله می‌کنند هیچ صدایی وجود ندارد.

سامورایی‌های نگهبان در یک لحظه با تسمه خفه می‌شوند. بقیه نینجاها اسلحه سامورایی‌های در حال افتادن را می‌گیرند. هیچ صدایی مزاحم شب آرام نمی‌شود.

خارجی-در ورودی مسافرخانه-شب

سکوت.

دو سامورایی نگهبان در موقعیت قرار دارند.

یکی از آن‌ها به بالا و به ستاره‌ها نگاهی می‌اندازد.

یک پرتابه ستاره‌ای نینجا به سرعت شاهرگ او را قطع می‌کند -- خون فواره می‌زند -- نگهبان دیگر برمی‌گردد- گروهی از نینجاها او را می‌دزدند.

خارجی- دیوارهای مسافرخانه- شب

سکوت.

نینجاها از پنجه‌های گربه‌ای خود برای بالا خزیدن از دیوارها همچون عنکبوت استفاده می‌کنند.

خارجی-سقف مسافرخانه-شب

سکوت.

یک سامورایی نگهبان لبه سقف ایستاده. یک نینجا بی‌صدا به سمت او می‌رود. توقف می‌کند. ۱۰ فوت از او فاصله دارد.

یک شوریکین-پرتابه‌ای شبیه سوزن-در می‌آورد، در کیسه زهر فرو می‌کند. آن را با دقت کف دستش قرار می‌دهد و با حرکت مچ او -

سوزن به پرواز درمی‌آید - به سامورایی برخورد می‌کند - سامورایی می‌افتد.

بقیه نینجاها به لبه سقف هجوم می‌برند و سامورایی را قبل از این که بیدار می‌شود می‌گیرند.

داخلی-مسافرخانه-اتاق کاتسوموتو-شب

سکوت.

کاتسوموتو نمی‌تواند بخوابد. به پرنده‌ای در بیرون قاب پنجره زل زده.

داخلی-مسافرخانه-اتاق اوجیو-شب

سکوت.

اوجیو در اتاقش نشسته. پلک نمی‌زند. گوش به زنگ است. شمشیرهایش آماده‌اند.

داخلی-مسافرخانه-اتاق آلگرن-شب

سکوت.

آلگرن نیز نمی‌تواند بخوابد. نشسته به دیواری تکیه داده. در حال فکر کردن است.

داخلی-مسافرخانه-راهروی اصلی-شب

سکوت.

یوریتومو با ناکائو، استاد عظیم‌الجثه هنرهای رزمی، چای می‌نوشند.

داخلی-بیرون اتاق کاتسوموتو-شب

یک نگهبان کشیک می‌دهد. بالای سر او، بدون این‌که متوجه باشد، دو نینجا از طناب پائین می‌آیند. یکی از آن‌ها یک زنجیر بلند را تاب می‌دهد که یک چاقوی اراه‌ای به آن متصل است.

وقتی نینجا چاقو را به سینه نگهبان فرو می‌کند، نینجای دوم همزمان به پائین تاب می‌خورد تا نگهبان مرده را بی‌سروصدا و قبل از این‌که بدنش با زمین برخورد کند بگیرد.

داخلی-مسافرخانه-اتاق کاتسوموتو-شب

سکوت.

کاتسوموتو روی تخت دراز کشیده و به آواز پرنده شب گوش می‌دهد. پرنده خواندن را متوقف می‌کند. کاتسوموتو غمگانه لبخند می‌زند. تصمیم می‌گیرد بی‌خیال خواب شود، برای بلند شدن به جلو خم می‌شود.

همین کار جانش را نجات می‌دهد.

وقتی نینجاها می‌آیند، همه‌شان یک‌باره با هم هجوم می‌کنند.

ناگهان یک نینجا با پاره کردن دیوار کاغذی مستقیماً وارد اتاق می‌شود، شمشیر او رو به پائین ضربه می‌زند، به کاتسوموتو اصابت نمی‌کند.

کاتسوموتو فریاد آماده‌باش سر می‌دهد، برای پیدا کردن شمشیرش روی زمین شیرجه می‌زند و می‌غلطد. او فوراً یکی از نینجاها را با استفاده از “بادبزنجی” نوک فولادی‌اش و با بریدن گلوئی مهاجم می‌کشد. نینجای دیگر با درهم‌شکستن پنجره داخل اتاق می‌شود.

داخلی-مسافرخانه-راهروی اصلی-شب

نینجاها به راهروی اصلی می‌ریزند. سامورایی‌هایی که از اتاق‌های‌شان بیرون می‌آیند با سلاح‌های گوناگونی از پا درمی‌آیند — یکی از آن‌ها با یک پرتابه ستاره‌ای در صورتش، و بقیه توسط نینجاتوی سنتی، شمشیرهای کوتاهی که برای نبرد در فضاهای تنگ مناسب هستند، چاقوهای زنجیری، نانچیکو و سلاح‌های دیگر.

نینجاهای بیش‌تری با طناب از تیرهای چوبی سقف پائین می‌آیند.

داخلی-مسافرخانه-اتاق آلگرن-شب

یک نینجا با پاره کردن دیوار کاغذی وارد اتاق می‌شود — آلگرن نزدیک‌ترین شی، میز کوتاه چای، را برمی‌دارد و دور سرش می‌چرخاند. نینجا ضربه را دفع می‌کند و با شمشیر کوتاهش به آلگرن حمله می‌کند. آلگرن با خم کردن بدنش پشت یک تیرک به سختی از این حمله اجتناب می‌کند، و در همین حال شمشیر عمیقاً در چوب فرو می‌رود. آلگرن با تمام وزن بدنش خود را روی مهاجم می‌اندازد.

داخلی-مسافرخانه-راهروی اصلی-شب

پرتابه‌های ستاره‌ای نینجا در اتاق می‌چرخند، یک سامورایی را می‌کشند.

یوریتومو از اتاقش پدیدار می‌شود، کماتش را آماده می‌کند، اما سامورایی مرده به پشت می افتد و راهش را سد می‌سازد. از پشت دیوار ساخته شده از برنج، یوریتومو بی‌اینکه حتی نگاه کند یک پیکان پرتاب می‌کند.

پیکان از میان دیوار می‌گذرد و یکی از نینجاهای بالکن روبرو را می‌کشد.

داخلی-مسافرخانه-راهروی اصلی-شب

اوجیو فریاد جنگ سر می‌دهد و از بالای پله‌ها شروع به جنگیدن می‌کند. او با حرکاتی نفس‌گیر دست‌ها و اندام‌ها را می‌برد و نینجاها را به عقب می‌راند.

ناکائو در کنار او می‌جنگد و تلاش زیادی به خرج می‌دهد تا خود را به اتاق کاتسوموتو برساند. او که صرفاً با دست‌های خالی می‌جنگد مچ یک نینجا را می‌گیرد و او را از بالای نرده به پائین پرت می‌کند.

داخلی-مسافرخانه-اتاق آلگرن-شب

آلگرن و نینجا در نبردی مرگ‌بار هستند، به زانو می‌افتند، درگیر می‌شوند، به همدیگر ضربه می‌زنند. آن‌ها با شدت از بین دیوار کاغذی به اتاق بغلی پرت می‌شوند.

داخلی-مسافرخانه-اتاق کاتسوموتو-شب

کاتسوموتو از شمشیر بلندش در یک دست و شمشیر کوتاهش در دست دیگر استفاده می‌کند. این اولین باری است که او را در حال نبرد دیده‌ایم و حرکات وی، هم زیبا و هم مرگ‌بار هستند.

اما نینجاهای بیش‌تری از طریق پنجره به اتاق هجوم می‌آورند که تهدیدی برای از پای درآمدن او هستند.

آلگرن که روی زمین غلت می‌زند موفق می‌شود یک چوب غذاخوری ژاپنی را بردارد و آن را در چشم دشمنش فرو کند. او شمشیر کوتاه نینجا را برمی‌دارد و به راهرو قدم می‌گذارد.

پیکان‌ها همچون فرفره می‌چرخند و به دیوار کنار سر او برخورد می‌کنند.

داخلی-مسافرخانه-اتاق کاتسوموتو-شب

کاتسوموتو، که سنگین نفس می‌کشد و کیمونویش پاره‌پاره و خون‌آلود است حملات وحشیانه فزاینده نینجا را دفع می‌کند، هم‌زمان آلگرن وارد می‌شود.

آلگرن فریاد می‌زند، حواس آن‌ها را به اندازه کافی پرت می‌کند تا کاتسوموتو از این موقعیت استفاده کند و یکی از نینجاها را بکشد.

سپس، درست زمانی که یکی از نینجاها قصد دارد آلگرن را بکشد کاتسوموتو شمشیر کوتاهش را پرتاب می‌کند... شمشیر و در سینه مهاجم آلگرن فرومی‌نشیند.

بدون تلف کردن حتی یک لحظه، آلگرن شمشیر کوتاه را از سینه نینجای مرده بیرون می‌کشد و از آن برای ضربه زدن به نینجای دیگری که فکر می‌کند آلگرن بی‌دفاع حمله کرده است استفاده می‌کند.

داخلی-مسافرخانه-راهروی اصلی-شب

اوجیو و ناکائو پشت‌به‌پشت هستند، یک ماشین جنگی فوق‌العاده در حالی که برای نجات کاتسوموتو از مه‌لکه می‌جنگند و مسیر را باز می‌کنند. آن‌ها با نینجاهایی که از کوساریگاما های کُشنده استفاده می‌کنند می‌جنگند، نینجاها زنجیرها را می‌چرخانند، تیغه‌های متصل به آن‌ها هوا را می‌شکافد- ناکائو زنجیر را می‌گیرد و نینجا را از بالای بالکن به پائین پرتاب می‌کند.

داخلی-اتاق یوریتومو-شب

یوریتومو تکان نمی‌خورد. زوینچه‌ها و پرتابه‌های ستاره‌ای، دیوار کاغذی برنجی بالای سر او را پاره می‌کنند. او یکی دیگر از نینجاها را قبل از این که موقعیتش را تغییر دهد از پا درمی‌آورد.

داخلی-مسافر خانه-اتاق کاتسوموتو-شب

نبرد آتشین شمشیرها ادامه پیدا می کند.

آلگرن یک پرده نقاشی زیبا را جلوی یک نینجای مهاجم پرت می کند و برای لحظه ای باعث سردرگمی او می شود. سپس از میان آن زخم می زند، یک لکه خون در سرتاسر نقاشی دلنشین پخش می شود.

اما یک نینجای دیگر آلگرن را غافل گیر می کند و با شمشیر کوتاهش به او ضربه می زند. در حالی که آلگرن شمشیرش را برای دفع این حمله بیرون می کشد، انگشت کوچکش قطع می شود.

او شمشیر را می اندازد و برای لحظه ای بی دفاع می شود.

در میان راهرو

یوریتومو ناظر نمایش سایه ها بر روی دیوارهای کاغذی برنجی بوده است. مهاجم آلگرن شمشیرش را بالا می برد تا ضربه مرگ را وارد سازد.

در اتاق کاتسوموتو

آلگرن در زیر شمشیر افراشته شده بی اختیار می لرزد. ناگهان نینجا در خود خم می شود، گویا توسط یک دست نامرئی مورد اصابت قرار گرفته. در حالی که، مُرده روی زمین می افتد، ما پیکانی را می بینیم که بین شانه هایش فرو رفته است. یوریتومو، بی آن که هدف را ببیند، پیکانی که مهاجم آلگرن را می کُشد پرتاب کرده است.

در همان نزدیکی یک نینجا یک پرتابه ستاره ای را به سمت کاتسوموتو پرتاب می کند. کاتسوموتو بی توجه و از روی غریزه برمی گردد و تیغه در گوشت بازویش فرو می رود.

ضمناً آلگرن آستین کیمونویش را پاره کرده و از آن به عنوان یک شریان بند برای دست آسیب دیده اش استفاده کرده است. او از بقیه پارچه برای بستن دست خود به شمشیرش،

پیش از برگشت به نبرد استفاده می‌کند، و درست قبل از این که یکی از مهاجمان قصد دارد به کاتسوموتو ضربه وارد کند او را می‌کشد.

او و کاتسوموتو در کنار هم، دو نینجای آخر را با زور از میان دیوار کاغذی به اتاق بعدی پرت می‌کنند. آن‌ها در سراسر اتاق با هم می‌جنگند و از میان یک دیوار کاغذی دیگر با حداکثر قدرت به اتاق بعدی پرت می‌شوند.

داخلی-مسافر خانه-شب

نبرد با تمام قوا بر روی پلکان ادامه دارد - نینجاها با ظرافتی خارق‌العاده می‌پزند و در موقعیت قرار می‌گیرند - روی نرده‌ها فرود می‌آیند و می‌جنگند و از یک طبقه به طبقه دیگر می‌روند.

این نبردی ویران‌گر از شمشیرهای درخشان و اندام‌های در حال حرکت و پیکان‌های پرنده و ستاره‌های چرخان نینجاست.

فوران خون روی دیوارهای کاغذی سفید برنجی می‌پاشد.

بخشی از این جنگ زیبایی و ظرافت کم‌تری دارد. مردان با فاصله‌ای بسیار اندک از هم، برای زنده ماندن کشمکش می‌کنند، گاز می‌گیرند و انگشت‌شان را در چشم حریف فرو می‌برند.

همه‌شان خون‌آلود و عرق‌کرده و کثیف و خسته هستند، به‌سختی نفس می‌کشند، پوست بدن‌شان کنده شده، کیمونوهای‌شان پاره‌پاره است، دست و بازو و صورت‌های‌شان غرق در خون است.

اما قوای بیش‌تری از سامورایی‌ها اوجیو را در بالای پله‌ها همراهی می‌کنند: در کنار یوریتومو و ناکائو آن‌ها ابتکار عمل را به دست گرفته‌اند.

اوجیو هر دو شمشیرش را در هوا پرتاب می کند — که دو نینجا را می کشد- و وارد نبرد با بقیه می شود؛ مهارت های هنرهای رزمی او خیره کننده اند.

آلگرن و کاتسوموتو پهلو به پهلو می جنگند.

و قطع به —

خارجی-مسافرخانه-شب

بیرون از مسافرخانه، ما به آهستگی عقب می آییم...

صدای نبرد به تدریج محو می شود...

به زودی چیزی به غیر از یک مسافرخانه دوست داشتنی روستایی که در دل کوهستان جای گرفته وجود ندارد.

داخلی-مسافرخانه-راه پله ها-شب

بعدا، نبرد پایان یافته است.

اجساد سامورایی ها و نینجاها در کل مسافرخانه پراکنده است.

ما از پائین راه پله های طویل به آهستگی به سمت بالا حرکت می کنیم.

یوریتومو یک ستاره نینجا را از شانه ناکائو بیرون می کشد. سپس یکی دیگر را از شانه خودش درمی آورد.

ما به طبقه دیگر می رویم، از اجساد زیادی رد می شویم...

اوجیو بین اجساد نینجاها راه می رود تا مطمئن شود مرده اند. قبل از این که شمشیرش را غلاف کند آن را با خشم به دیوار کاغذی فرو می کند، فوران خون روی آن می پاشد.

کاتسوموتو شمشیرش را با جسدی در همان نزدیکی پاک می‌کند، آن را در غلافش می‌گذارد. روی یک پله کنار آلگرن می‌نشیند. هر دو مرد خسته، خون‌آلود و زنده هستند.

لحظه‌ای طولانی، همچنان که دو جنگاور را نگاه می‌کنیم.

فید آرام به...

خارجی-توکیو-قصر سلطنتی-روز

آلگرن، کاتسوموتو و بقیه در حال نزدیک شدن به قصر هستند. آلگرن پا سست می‌کند و متوقف می‌شود. مسیر او به سمت شهر. کاتسوموتو متوقف می‌شود، به او نگاه می‌کند، سپس کاری کاملاً خارق‌العاده انجام می‌دهد.

زانو می‌زند و مقابل آلگرن تعظیم می‌کند. خیلی سریع سر خود را به خاک می‌ساید.

سپس بلند می‌شود، برمی‌گردد و به سمت قصر راه می‌افتد.

آلگرن، حیرت‌زده ایستاده.

خارجی-زمین رژه-روز

آلگرن وارد زمین رژه می‌شود. تغییری که می‌بیند نمی‌تواند بیش از این چشم‌گیر باشد. هزاران نیروی جدید ژاپنی در حال مشق نظامی با اسلحه‌های ماورز جدید هستند. آن‌ها دقیق، منظم و به شکل ترسناکی مکانیکی هستند، یونیفورم‌های‌شان تر و تازه است.

مشاوران جدید آلمانی دستور می‌دهند. سرهنگ بگلی او را می‌بیند.

بگلی: آلگرن؟ خدای من، تو هیچ‌وقت دست از متعجب کردن بر نمی‌داری.

بگلی با دستان باز به سمت او می‌شتابد اما آلگرن برمی‌گردد تا به نیروها نگاه کند.

آلگرن: سلاح‌های جدید دارن.

بگلی: قیصر خیلی خوشحال بود از این که می‌تونه کمک کنه. کنار دوستانش در مازور و کروپ. خدا رو شکر که ما آمریکایی‌ها هنوز هم یه کم قدرت داریم.

و آن‌ها می‌آیند تا “قدرت” را ببینند. ردیفی از توپ‌های هوویتزر. افسران توپخانه با یونیفورم ایالات متحده در حال آموزش به افسران ژاپنی هستند.

بگلی: جناب سفیر و من هشت ماه به اومورا التماس کردیم تا قرارداد لعنتی تجارت با ما رو امضا کنه. تو همه این مدت رو با این وحشی‌ها گذروندی؟ (آلگرن به او نگاه می‌کند)، می‌خواد با تو حرف بزنه...

آلگرن: حموم لازم دارم.

بگلی: و فکر می‌کنم همین‌طور به حقوق عقب‌افتاده‌ت.

آلگرن شروع به دور شدن می‌کند.

بگلی: پرچم‌شون رو هم به دست آوردن... می‌بینی؟

و ما آن را در یک میله پرچم بر بلندای زمین رژه می‌بینیم.

پرچم به سرعت آشنا می‌نماید. یک دایره قرمز روی یک ناحیه سفید. آفتاب تابان.

هوویتزرها به ترتیب شلیک می‌کنند. شلیک‌های غرنده‌ای که زمین و زمان را می‌لرزاند.

خارجی-معبد سلطنتی-روز

اومورا با احترام اما مصمم بالای سر امپراطور می‌جی ایستاده.

امپراطور، به سمت باغ زنبق خود زانو زده. این یکی از شگفتی‌های قصر است: دریایی از شکوفه‌های سفید، صورتی، آبی، و ارغوانی.

خدمت‌کارها و ملازمان با فاصله ایستاده‌اند. یکی از آن‌ها یک پرچم تشریفات با مُهر سلطنتی در دست دارد: یک گل داوودی زردرنگ.

اومورا، کاتسوموتو را که به سمت آن‌ها می‌آید می‌بیند. کمی سریع‌تر با امپراطور صحبت می‌کند.

کاتسوموتو قصد دارد خود را در مقابل امپراطور به خاک بیفکند، نشانه معمول از احترامی فوق‌العاده اما امپراطور او را منع می‌کند.

امپراطور(زیرنویس): نه، موری-سان. ما حالا “متمدن” هستیم.

کاتسوموتو متوقف می‌شود. امپراطور دستش را دراز می‌کند.

کاتسوموتو(زیرنویس): نمی‌تونم شخص مقدس رو لمس کنم.

امپراطور(زیرنویس): می‌تونی.

این لحظه‌ای دشوار برای کاتسوموتو است. او واقعا نمی‌تواند این کار را انجام دهد.

اومورا(زیرنویس): آیا سفر خوشی داشتید، وزیر کاتسوموتو؟

کاتسوموتو(زیرنویس): سفری عادی و بی‌حادثه بود.

اومورا پاسخ نیشدار کاتسوموتو را درک می‌کند. او می‌داند کاتسوموتو از نقش وی در تلاش برای ترورش آگاهی دارد.

امپراطور(زیرنویس): اگر اشکالی ندارد، می‌خواهم چند لحظه با وزیر کاتسوموتو تنها باشم. اومورا-سان.

اومورا(زیرنویس): اعلیحضرتا، شاید بتوانم درخصوص گفت‌وگو دربارهٔ وضعیت پیش‌آمده کمک کنم.

امپراطور(زیرنویس): لطف شماست، اما می‌ترسم استاد قدیمی‌ام بخواهد من را برای غفلت از آموزه‌هایم در خلوت مؤاخذه کند.

اومورا به سرعت سرش را پائین می‌آورد و می‌رود.

سکوت. امپراطور به کاتسوموتو خیره می‌نگرد. سپس؛

امپراطور(زیرنویس): شما بر علیه من قیام کردین، استاد.

کاتسوموتو(زیرنویس): خیر، اعلیحضرت. من بر علیه دشمنان شما قیام کردم.

امپراطور(زیرنویس): آن‌ها استاد من، و مشاوران من هستند، مثل شما.

کاتسوموتو(زیرنویس): آن‌ها براساس منافع خودشون مشاوره می‌دن.

امپراطور(زیرنویس): دنیا در حال عوض شدن است، موری... تو چیزهایی که در ورای مرزهای ما رخ می‌دهد ندیده‌ای، اختراعات، علم. من به مردانی نیاز دارم که بتونن به بیرون نگاه کنند. وگرنه به‌زودی عقب می‌مونیم، و بی‌دفاع.

کاتسوموتو(زیرنویس): من سوگند می‌خورم تا آخرین نفس از شما دفاع کنم.

امپراطور(زیرنویس): سامورایی‌ها در گذشته زندگی می‌کنند. نمی‌تونن در مقابل آینده‌ای که درکش نمی‌کنی دفاع کنی.

کاتسوموتو(زیرنویس): اگر بی‌استفاده هستم با خوشحالی به زندگی‌ام پایان خواهم داد.

امپراطور(زیرنویس): نه، موری. این آرزوی منه که دوباره به شورای حکومت ملحق بشی. به صدای تو نیاز دارم.

کاتسوموتو(زیرنویس): این صدای شماس است که باید شنیده شود، عالیجناب. شما یک خدای زنده هستید، شما می‌توانید هر کاری که فکر می‌کنید درست است انجام دهید.

امپراطور جوان برای لحظه‌ای ساکت می‌شود.

امپراطور(زیرنویس): من یک خدای زنده هستم، تا زمانی که کاری نکنم که آن‌ها فکر می‌کنند درست است.

کاتسوموتو(زیرنویس): عالیجناب، به‌خاطر چیزی که یک استاد باید بگه از شما درخواست عفو می‌کنم، بیان چنین عبارتی از پسر بچه نادانی که در اصطبل کار می‌کنه هم بعید است، چه برسه به مرد جوانی که می‌دونم هوش و ذکاوت معقوله داره.

امپراطور به گرمی می‌خندد، از این‌که دوباره همچون گذشته مورد سرزنش قرار می‌گیرد تقریباً خوشحال است.

امپراطور(زیرنویس): آیا امکان داره یک خدای زنده از این‌که صدایش شنیده بشه خیلی بترسه؟ (نگاه کاتسوموتو نامهربانانه نیست)؛ بهم بگو چیکار کنم، موری-سان؟

کاتسوموتو(زیرنویس): شما امپراطور هستید سرورم، نه من. باید برای همه این‌ها راه عاقلانه‌ای پیدا کنید.

خارجی-اسکله یوکوهاما-روز

مجموعه‌ای از انبارها که در ورای آن، کشتی‌های جنگی را در بندرگاه می‌بینیم. آلگرن با بگلی و دو افسر دیگر راه می‌روند.

داخلی-انبار-روز

انبار تودرتو، پُر از صندوق‌های عظیمی است که روی هم چیده شده‌اند.

بگلی: به محض این که قرار داد رو امضا کنن مجبور می‌شن کل محموله سلاح رو بخرن، از تپانچه‌های کلت گرفته تا توپ‌های سنگین دوازده پوندی. به‌علاوه‌ی این مورد خاص که احتمالا می‌شناسیش.

چند خدمه یکی از صندوق‌ها را باز می‌کنند. آلگرن شگفتی خود را پنهان می‌سازد: یک مسلسل گتلینگ آشکار می‌شود.

بگلی: اونا به شکلی تنظیم شدن تا بتونن ۲۰۰ گلوله در دقیقه شلیک کنن، خشاب‌های می‌سی جدید از گیر کردن اسلحه جلوگیری می‌کنن.

آلگرن چشم‌هایش را می‌بندد، تلاش می‌کند خاطراتش را از خود دور کند.

خارجی-خیابان‌های توکیو-روز

آلگرن در کنار سرهنگ بگلی و سفیر سوانیک راه‌شان را از بین جمعیت باز می‌کنند.

آلگرن(صدای خارج از تصویر): ۱۵ می ۱۸۷۷، شهری که به آن برگشته‌ام بی‌اندازه تغییر کرده است.

ساخت‌وسازهای جدید همه‌جا به چشم می‌خورد. سیم‌های تلگراف کنار یک معبد باستانی کشیده شده‌اند. یک هتل مدرن اروپایی در حال ساخت است و ساختمان‌های سنتی ژاپنی را کوتاه و کوچک جلوه می‌دهد. تابلوهای اعلانات عظیم کالاهای غربی را تبلیغ می‌کنند. یک اختراع جدید، یعنی ریکشا، جایگزین بسیاری از کجاوه‌ها شده است.

آلگرن(صدای خارج از تصویر): توکیو مصمم است با شتابی بسیار به یک نیویورک یا شیکاگوی دیگه تبدیل بشه.

شبکه عنکبوتی سیم‌های تلگراف از یک ساختمان بلند آجری جدید به همه‌جا گسترده شده. مثل این است که یک دفتر اداری نیویورکی در قلب ژاپن قدیمی فرو رفته باشد.

نشان آشنای اومورا روی ساختمان حک شده.

داخلی-ساختمان اداری اومورا زایاتسو-روز

به جز چند تکه دکور ژاپنی، این جا می تواند یک شرکت پرهیاهو در وال استریت باشد.

اپراتورهای تلگراف با تلق تلق کار می کنند. حساب دارها از ماشین حساب های مکانیکی استفاده می کنند. منشی ها از شبکه های بادی برای ارسال و دریافت اسناد بهره می گیرند. مهندسان نقشه خط آهن را می کشند. همه لباس های غربی به تن دارند.

آلگرن، سرهنگ بگلی، و سفیر سوانبک وارد می شوند.

سفیر سوانبک (به آلگرن): اگر سوال کرد می تونی درباره مهمات و تاکتیک ها حرف بزنی. اما یادت باشه، این به چیزهای بسیار زیاد دیگه ای به جز سلاح مربوط می شه.

یک اتاق انتظار پر از نمایندگانی از قدرت های مختلف اروپایی است. هیاهویی از زبان های گوناگون: فرانسوی، هلندی، روسی، آلمانی.

یک منشی آمریکایی زیبا از میز کار خود به آن ها نگاه می کند.

منشی: سفیر سوانبک، لطفا دنبال من بیاین.

بعضی از نماینده ها سرک می کشند، آلگرن و بقیه را در حالی که وارد آخرین دفتر می شوند حریصانه تماشا می کنند.

داخلی-دفتر اومورا-روز

اومورا همچون یک غول صنعتی کنار پنجره های بزرگ ایستاده که چشم انداز زیبایی از توکیو را نشان می دهد. تنها دکور اتاق، مجسمه ای عظیم اثر کاراواچو است.

اومورا: آقایان، لطفا بنشینید.

اومورا یک جعبه سیگار طلا را برمی‌دارد و سیگاری روشن می‌کند. سیگارها جدیدترین مُد غربی هستند که در ژاپن فراگیر می‌شوند.

اومورا(با جعبه سیگار): هدیه‌ای از طرف سزار الکساندر... سروان آلگرن، به نظر می‌رسد اسارت رو با دشواری اندکی تحمل کردین.

آلگرن: بله، قربان.

اومورا: اون یه مرد فوق‌العاده‌ست، این‌طور نیست؟

آلگرن: اون یه ساموراییه.

اومورا به او خیره می‌شود. به آرامی پُکی به سیگار می‌زند.

سفیر سوانبک: آقای اومورا، افراد من اسنادی که درباره‌شون صحبت کردیم رو تنظیم کردن. یک پیش‌نویس دارم...

اومورا: ما برای اعلام این قرارداد آمادگی لازم رو نداریم، آقای سفیر.

سفیر سوانبک: ببخشید؟

اومورا: امپراطور... احساساتی هستن. کاتسوموتو مربی و مرشد قدیمی او بوده، ایشون نمی‌خوان کاتسوموتو رو برنجانند. این کار چند روز دیگه زمان لازم داره.

سفیر سوانبک: این “چند روز” یعنی چقدر؟

اومورا: به شما اطمینان می‌دم سامورایی‌ها مانع قرارداد ما نخواهند شد. آیا آماده تحویل هستید؟

سفیر سوانبک: به‌محض اینکه امپراطور شما قسمت نقطه‌چین رو امضا کنند.

اومورا: سروان آلگرن، شما متخصص هستین. آیا این مقدار مهمات کافی خواهد بود؟

آلگرن: بستگی داره که بخواین چه کاری انجام بدین.

اومورا: من می‌خوام کشورم به عنوان یک قدرت مدرن جایگاهش رو به دست بیاره.

آلگرن: پس به خوبی براتون کافی خواهد بود.

اومورا: خوشحالم.

سفیر سوانبک: آقای اومورا، شما به ما اطمینان داده بودین برای تائید این قرارداد از نفوذ لازم بر امپراطور برخوردار هستین. بانهایت احترام، شاید لازم باشه ما با فرد دیگری صحبت کنیم.

اومورا: بانهایت احترام جناب سفیر، شاید ما باید با فرد دیگری صحبت کنیم، مثلاً فرانسوی‌ها. یا انگلیسی‌ها. یا هر گروه دیگه‌ای که در اتاق بغلی منتظر هستن.

سفیر سوانبک می‌ایستد و خشم خود را فرومی‌خورد.

سفیر سوانبک: بله، خوب، ما منتظر می‌مونیم تا شما خبر بدین.

اومورا: عصر به‌خیر آقایان.

آن‌ها راه می‌افتند.

اومورا: سروان آگرن، شاید شما بتونین چند لحظه بیش‌تر بمونین و از تجربیات‌تون در استان‌های شورشی ما برای من حرف بزنین.

بگلی به آلگرن نگاه می‌کند. آلگرن می‌ماند. بگلی آلگرن را با اومورا تنها می‌گذارد.

اومورا: سیگار؟

آلگرن: متشکرم.

اومورا سیگار او را روشن می کند.

اومورا: شما از طرف ارتش ما شجاعانه درمقابل کاتسوموتوی شورشی جنگیدید.

آلگرن چیزی نمی گوید.

اومورا: و با این حال وقتی نینجاها به اون حمله کردن جونش رو نجات دادین.

آلگرن: نقش من خیلی کم تر از اون چیزی بود که ممکنه شنیده باشین.

اومورا: درباره نقش تون در طرح های کاتسوموتو برام بگین.

آلگرن: من نقشی ندارم.

اومورا: و هم دلی تان با آنها؟

آلگرن: باز من می گم، هیچ چی.

اومورا: می دونم با سرهنگ بگلی کمی هم دل هستید.

آلگرن: اون آدم... هم دلی برانگیزی نیست.

اومورا لبخند می زند.

اومورا: فکر می کردم ما آدم های مرموز و غیرقابل درکی هستیم.

حالا آلگرن است که لبخند می زند.

اومورا: تو اطلاعات مهمی درباره استان کاتسوموتو، ارتش اون، و شورشی‌هاش کسب کردی. این به شدت برای من ارزشمند.

او به آلگرن نگاه می‌کند تا تاثیر حرفش را دریابد.

اومورا: تو در عین حال اطلاعات قابل توجهی درباره ارتش من، سلاح‌های من، و طرح‌های من داری. این به شدت برای کاتسوموتو ارزشمند.

آلگرن: دوباره دارین شرمندهام می‌کنین.

اومورا: نه. من تاجرم. می‌فهمم چه چیزی ارزش داره. و اون رو می‌خرم. (به او نگاه می‌کند) در این مورد من روی ارزش وفاداری تو حساب باز می‌کنم.

آلگرن معنی چیزی که اومورا می‌گوید متوجه می‌شود.

آلگرن: نمی‌دونستم وفاداری چیزیه که بشه فروخت.

اومورا: پس شاید اون رو به نشانه دوستی آینده به من بدی که من هم به عنوان یک دوست بدهکار تو خواهم شد.

آلگرن (برمی‌خیزد): پس رو حرفت حساب می‌کنم.

اومورا: و من هم سپاسگزار خواهم بود.

داخلی-دفتر کشتی‌رانی-روز

آلگرن در یک دفتر کشتی‌رانی است. یک کارمند درباره برنامه‌زمان‌بندی عزیمتش به او مشاوره می‌دهد.

کارمند: بسیار خوب، **اندرو جکسون** فردا این‌جا رو ترک می‌کنه — اگر کشتی بخار مد نظرتونه باید شش هفته دیگه صبر کنین. (آلگرن ساکت است)؛ شما رو بیست و هشتم به

فریسکو می‌رسونه. ۱۴ دلار برای کابین خصوصی، ۸ دلار برای کابین عمومی یا ۳ دلار برای یک کابین در قسمت پائین تر کشتی. کدوم رو می‌خوانین؟

آلگرن ساکت است و بر تقویمی که از دیوار پشت کارمند آویزان است تمرکز کرده. یکی از نقاشی‌های زیبای آبرنگ هیروشیگی از کوهستان روی آن نقش بسته.

کارمند: قربان...؟

آلگرن (پس از چند لحظه): کابین خصوصی.

خارجی-توکبو-خیابان-روز

گراهام کنار آلگرن راه می‌رود.

گراهام: می‌ری؟ چرا الان باید بری؟ هیچ مرد سفیدپوستی تا به حال در موقعیت تو نبوده. اصلاً می‌تونی بفهمی اگه اومورا دوست داشته این می‌تونه چه معنایی داشته باشه؟ زمین نمی‌خوای، زن نمی‌خوای، بچه نمی‌خوای؟

آلگرن سریع‌تر راه می‌رود، اما گراهام او را متوقف می‌کند.

گراهام: ناتان. منم می‌خواستم این‌جا رو ترک کنم. سه سال تمام. باید حرف من رو باور کنی که یک نوع عظمت و شکوه در این مردم وجود داره — می‌تونی تصور کنی اگه کشور خودت نصف انگیزه و انضباط و ایمان این آدم‌های مضحک کوچولو رو داشت به کجا می‌رسید؟

سپس صداهای بلندی که از خیابان شنیده می‌شود، آن‌ها را متوقف می‌سازد.

آن‌ها یوریتومو را می‌بینند که توسط سربازان ارتش امپراطوری احاطه شده است. سربازان خشن و تحکم‌آمیز هستند، سرمست از قدرت. تفنگ‌های براق حمل می‌کنند...

سربازها با خشونت دستور می‌دهند. یوریتومو با غرور ایستاده و آرام پاسخ می‌دهد.

آلگرن: این دیگه چیه؟

گراهام: خدای من، این فرمان‌های جدیده...

آلگرن: کدوم فرمان‌ها؟

آلگرن در حالی که وضعیت به‌وضوح بحرانی می‌شود خودش را می‌رساند. سربازها با داد و فریاد به سر یوریتومو اشاره می‌کنند.

آلگرن: بس کنین...

یکی از سربازها بر سر آلگرن فریاد می‌زند، تفنگش را بالا می‌آورد، همه سربازها تفنگ‌های شان را بالا می‌آورند، یوریتومو دست به شمشیر می‌شود، آلگرن سعی می‌کند وارد معرکه شود.

آلگرن (زیرنویس): یوریتومو، دست‌نگه‌دار!

یکی از سربازان با قنداق تفنگ ضربه‌ای به گونه آلگرن می‌زند. آلگرن تلو تلو می‌خورد، و زمانی که دوباره سرپا می‌ایستد، چهار سرباز دیگر سرنیزه‌های شان را به سمت صورت آلگرن نشانه می‌روند.

گراهام بازوی آلگرن را می‌گیرد.

گراهام: حماقت نکن.

چشم‌های آلگرن با چشمان یوریتومو برخورد می‌کنند، یوریتومو به احترام دوست خود شمشیر را کنار می‌گذارد.

سربازان ژاپنی به فریاد زدن بر سر یوریتومو ادامه می‌دهند. آن‌ها او را مجبور می‌کنند زانو بزند. تفنگ‌ها به سرش فشار می‌آورند.

یوریتومو سر خود را پائین می‌آورد، آهسته حرف می‌زند، مثل این که دعا می‌خواند.

آلگرن با وحشت نگاه می‌کند. یکی از سربازان سرنیزه‌اش را درمی‌آورد، دیگری موهای یوریتومو را می‌گیرد، سر او را به عقب خم می‌کند و گره سنتی بالای سر یوریتومو را با خشونت قطع می‌کند. خون جاری می‌شود.

یوریتومو با سر پائین زانو زده، خون روی صورتش جاری می‌شود.

سربازها می‌خندند و می‌روند.

آلگرن کنار یوریتومو زانو می‌زند. یوریتومو سرش را بالا می‌آورد و به او نگاه می‌کند. اشک در چشمانش حلقه زده.

خارجی-خانه کاتسوموتو-گرگ‌ومیش

خانه کاتسوموتو در حومه شهر فضای زیادی دارد و دلپذیر است. کاملاً ژاپنی. سامورایی‌های نگهبان با سازوبرگ کامل بیرون ایستاده‌اند.

داخلی-خانه کاتسوموتو-گرگ‌ومیش

اوجیو کنار آلگرن زانو زده و روی زخم‌های سرش مرهم می‌گذارد.

گراهام در وسط اتاق نشسته و به آرامی با ناکائوی غول‌پیکر صحبت می‌کند و در یک دفترچه کوچک یادداشت برمی‌دارد. گره بالای سر ناکائو نیز به شکل خشونت‌آمیزی بریده شده است. شرم او آشکار است.

داخلی-اتاق کاتسوموتو-گرگ‌ومیش

خدمت‌کارها به کاتسوموتو کمک می‌کنند لباس سامورایی خود را بپوشد و در همین حال آلگرن وارد می‌شود.

کاتسوموتو: سروان، فکر نمی‌کردم دوباره ببینمت.

آلگرن: فردا این‌جا رو ترک می‌کنم. اما قبل از این‌که برم باید بهت بگم این‌جا چی می‌گذره.

کاتسوموتو: منظورت مسلسل‌های گتلینگ و توپ‌های هوویتزر است، شما این‌جوری تلفظشون می‌کنین؟

آلگرن: قراره یه قرارداد تجاری ببندن که سلاح‌هایی بیش از اون که بتونی تصور کنی به این کشور وارد می‌کنه.

کاتسوموتو: بله، اگر امپراطور موافقت کنه. اما اومورا می‌دونه که امپراطور قبل از امضا باید درباره علت نیاز به این سلاح‌ها متقاعد بشه.

آلگرن (درمی‌یابد): و علتش تو هستی...

کاتسوموتو: قشنگه، این‌طور نیست؟ اومورا قوانینی تصویب می‌کنه که مطمئنه باعث شورش سامورایی‌ها می‌شه و نیاز به اسلحه رو به‌وجود میاره. امپراطور میبینه اسلحه لازم داره و بنابراین با کل قرارداد موافقت می‌کنه و چیزی رو که کشور شما و اومورا زایباتسو می‌خواد بهتون می‌ده. و کشور من به کشور تو فروخته می‌شه.

در حالی که کاتسوموتو لباس می‌پوشد آلگرن متوجه می‌شود بدن او پُر از زخم‌های جنگی است، درست مثل بدن خودش.

کاتسوموتو: امروز شورای حکومتی دو قانون تصویب کرد. اولیش خواستار حذف گره سنتی روی سر ما بود.

آلگرن: می‌دونم.

کاتسوموتو: دومی حمل شمشیر رو ممنوع کرد.

آلگرن درنگ می‌کند. او می‌داند شمشیر برای سامورایی‌ها چه معنایی دارد.

کاتسوموتو (به شمشیرهایش اشاره می‌کند): لطفا اونا رو بده به من.

آلگرن دو شمشیر کاتسوموتو را برمی‌دارد. عمیقا به او نگاه می‌کند.

آلگرن: اگه این کار رو بکنی اونا می‌کشنت.

کاتسوموتو: کشتن من سخته.

آلگرن: نمی‌دونی سلاح‌هاشون چیکار می‌تونن بکنن. تمام مردانت قصابی می‌شن... فقط به خاطر شرافت.

کاتسوموتو: برای شرافت نه. برای امپراطور.

آلگرن: اما امپراطور کسی است که قرارداد رو امضا می‌کنه.

کاتسوموتو: هنوز امضاش نکرده.

آلگرن دو شمشیر سامورایی کاتسوموتو را می‌گیرد.

آلگرن: آیا ارزشش رو داره؟... فقط به خاطر این‌ها؟

کاتسوموتو: نمی‌تونم بدون روحم زندگی کنم... تو می‌تونی؟

به همدیگر نگاه می‌کنند.

خارجی-بیرون خانه کاتسوموتو-شب

در حالی که آلگرن راه می‌رود متوجه می‌شود او را تعقیب می‌کنند. دو پیکره سیاه با فاصله در پشت او کمین کرده‌اند. پس از چند لحظه، ناگهان برمی‌گردد تا با آن‌ها رو در رو شود. آن‌ها لحظه‌ای می‌ایستند، سپس در سایه‌ها محو می‌شوند.

داخلی-اتاق شورای حکومتی-شب

اعضای شورای حکومتی در اتاقی باشکوه گرد هم آمده‌اند. بسیاری از اعضای شورا لباس‌های غربی به تن دارند. دود سیگار موج می‌زند.

امپراطور جوان برروی شاه‌نشینی که در یک سمت سالن قرار دارد نشسته و نقش تشریفاتی‌اش را در مذاکرات ایفا می‌کند.

اومورا در حال صحبت کردن است... متوقف می‌شود... به چیزی نگاه می‌کند... همه اعضای شورا برمی‌گردند... با دهان باز خیره می‌شوند.

کاتسوموتو وارد اتاق می‌شود، شمشیرش بانهایت افتخار آشکار است.

اومورا(زیرنویس): وزیر کاتسوموتو، به ما افتخار دادید.

کاتسوموتو(زیرنویس): این افتخار من است که دوباره به مردانی ملحق می‌شوم که ژاپن را به سمت آینده‌ای پرافتخار هدایت می‌کنند.

اومورا(زیرنویس): شما احتمالا از فرمان این شورا در زمینه عدم حمل شمشیر آگاهی ندارید؟

کاتسوموتو(زیرنویس): با کمال دقت همه فرمان‌ها را مطالعه می‌کنم.

اومورا(زیرنویس): با این وجود سلاح به این شورا می‌آوردید؟

کاتسوموتو(زیرنویس): این شورا چهارصد سال توسط شمشیر من محافظت شده بود --

اومورا (مداخله می‌کند، زیرنویس): ما نیازی به محافظت نداریم... ما حالا ملت قانون هستیم.

کاتسوموتو (آرام، زیرنویس): ما ملت فاحشه‌ها هستیم، خودمان را به “متحدان” غربی‌مان می‌فروشیم.

کاتسوموتو به آرامی همه اعضای شورا را از نظر می‌گذراند اما کلمات وی متوجه امپراطور است.

کاتسوموتو (زیرنویس): آیا ژاپن دیگه به میهن پرستانش نیاز نداره؟

اومورا با اعتقاد راسخ و صداقت سخن می‌گوید.

اومورا (زیرنویس): میهن پرست کیه؟ مردی که کشورش رو در گذشته اسیر نگه می‌داره یا مردی که به مردمش در رسیدن به آینده کمک می‌کنه؟

کاتسوموتو (زیرنویس): آینده‌ای بدون افتخار،

اومورا (زیرنویس): برای من، اهمیت افتخار از تغذیه فرزندان من، آموزش اون‌ها و تامین داروهای جدید براشون تا بتونن زنده بمونن، کم‌تره.

کاتسوموتو: و از این طریق جیب‌های خودتون رو هم پُر می‌کنید.

اعضای شورا با خصومتی که به‌سختی می‌توانند پنهان کنند به یکدیگر خیره می‌شوند.

اومورا: وزیر کاتسوموتو، بانهایت تاسف باید از شما بخوام شمشیرتون رو کنار بگذارید، چون این شورا این موضوع رو در فرامینش اعلام کرده.

دست کاتسوموتو به دسته شمشیرش نزدیک می‌شود.

کاتسوموتو: این شمشیر به امپراطور خدمت می‌کند و فقط ایشان می‌تونن به من فرمان بدن اون رو کنار بگذارم.

کاتسوموتو به امپراطور نگاه می‌کند و همزمان زمزمه‌هایی اتاق را پر می‌کند.

اومورا (خیلی سریع): آه، اما سنت ما اینه که صدای امپراطور به حدی پاک و عظیمه که نباید در موقعیتی مادی همچون شورای حکومتی شنیده بشه.

کاتسوموتو برای آخرین بار به چشم‌های امپراطور می‌نگرد.

کاتسوموتو: پس با نهایت تاسف باید از کنار گذاشتن شمشیرم امتناع کنم.

اومورا به همکارانش نگاه می‌کند و تصمیمی خاموش اتخاذ می‌شود.

اومورا: وزیر کاتسوموتو، باید از شما دعوت کنم سربازان ما رو در قلعه هیمجی همراهی کنید، جایی که مهمان افتخاری ما خواهید بود. فکر می‌کنم محیط اطراف اونجا رو بسیار دلپذیر خواهید یافت.

نگهبان‌های مسلح به تفنگ‌های ماوزر دور کاتسوموتو را می‌گیرند. او به سمت سایر اعضای شورا برمی‌گردد و به آن‌ها نگاه می‌کند.

کاتسوموتو (زیرنویس): برادران... روزی خواهد رسید که شما می‌فهمید چکار کرده‌اید و چیزی را حس خواهید کرد که من هرگز حس نکردم... شرم.

اومورا به نگهبان‌ها سر تکان می‌دهد. آن‌ها کاتسوموتو را به بیرون هدایت می‌کنند.

خارجی-محل اقامت آلگرن- بعدازظهر

یک باربر آخرین چمدان آلگرن را پشت یک ریکشا می‌گذارد. آلگرن از درون ساختمان پدیدار می‌شود و همان دو مردی که قبلا او را تعقیب می‌کردند می‌بیند که در کمین او هستند.

او در مقابل وسوسه درگیر شدن با آنها مقاومت می‌کند. در عوض، سوار ریکشا می‌شود و ریک راه می‌افتد.

اما چند لحظه بعد گراهام را می‌بینیم که آهسته می‌دود و رنجیده و هن‌هن‌کنان کنار آلگرن است.

گراهام: فکر کردم بهت نمی‌رسم. می‌خواستی حتی بدون این که خداحافظی کنی از این جا بری؟

آلگرن: از مردای انگلیسی احساساتی هراس دارم.

گراهام: خیلی بانمکی (تلاش می‌کند کنار او بماند) محض رضای خدا چند ثانیه صبر کنین.

آلگرن به باربر اشاره می‌کند متوقف شود. گراهام نفس تازه می‌کند.

گراهام: داری اشتباه بزرگی می‌کنی، بهت قول می‌دم. کاتسوموتو در حصر خانگیه، اومورا کار خودش رو کرد، کاتسوموتو بیش از همیشه به تو احتیاج داره.

گراهام متوقف می‌شود، نگاهی که در چهره آلگرن هست می‌بیند، متوجه می‌شود.

گراهام: اوه خدای من، چقدر احمقم... همه اون مدت تو با اون بودی، بالای اون کوه‌ها، ... بهت گفته بودم مردمان فوق‌العاده‌ای هستن...

آلگرن جواب نمی‌دهد اما انکار هم نمی‌کند.

گراهام: بنابراین باید میدون رو خالی کنی چون اومورا هر کسی رو که جزو گروه نباشه تحمل نمی‌کنه.

گراهام متوجه می‌شود آلگرن به تعقیب‌کننده‌هایش نگاه می‌کند.

گراهام: اینم نمونه بارزش.

آلگرن: اونا کی هستن؟

گراهام: حدس می‌زنم رونین باشن. سامورایی‌های بدنامی که کارهای عجیب و غریبی برای اربابشون انجام می‌دن.

آلگرن: از من چی می‌خوای؟

گراهام: می‌خوام مطمئن بشم طرف خدا و کشور هستی، یا مطمئن بشم می‌ری گم می‌شی.

آلگرن: کمک زیادی بهم کردی گراهام. ازت متشکرم.

گراهام: نگاه کن حالا کی داره احساساتی می‌شه.

نگاهی بین آن‌ها رد و بدل می‌شود، سپس آلگرن سرش را تکان می‌دهد تا باربر کارش را ادامه دهد.

خارجی-بندرگاه-غروب آفتاب

آلگرن روی تخته‌پُل ورود به کشتی ایستاده. باربرها در کنار بار سفرش منتظر هستند. آلگرن به جمعیت نگاه می‌کند و رونین‌ها را می‌بیند. آن‌ها نیز به او زل می‌زنند، دیگر تلاش نمی‌کنند از دید او خارج بمانند.

صدای شدید سوت بخار کشتی.

آلگرن از روی کشتی به رونین‌ها، به شلوغی، شهر پر هرج و مرج پشت آن‌ها نگاه می‌کند. درنهایت، به بندرگاه و اقیانوسی که در ورای آن خانه‌اش قرار دارد می‌نگرد.

به سمت باربر برمی‌گردد.

آلگرن (زیرنویس): برگرد به ساختمون، من پیاده میام.

و آلگرن دوباره به درون شهر برمی گردد.

خارجی-خیابان‌های توکیو-اول شب

در خیابانی وهم‌آلود و پُرسایه که فقط با مشعل‌ها روشن شده است. ما کم‌کم متوجه می شویم که او تعقیب می‌شود و خودش هم این را می‌داند.

جلوتر، خیابان بُن‌بست می‌شود.

دو رونین از سایه‌ها بیرون می‌آیند و با او روبرو می‌شوند، دست‌شان روی شمشیرشان است. پشت او، یک رونین دیگر با ظاهری خطرناک به آن‌هایی که او را تعقیب می‌کردند ملحق می‌شود.

آن‌ها شروع به نزدیک شدن می‌کنند.

آلگرن کاملاً بی‌حرکت ایستاده. آن‌ها جلوتر می‌آیند.

آلگرن چشم‌هایش را می‌بندد. و صدای گام‌هایی که نزدیک می‌آیند محو می‌شود و ما فقط صدای نفس کشیدن او را می‌شنویم.

رونین‌ها شمشیر می‌کشند.

آلگرن به آرامی چشمانش را باز می‌کند. همه چیز کُند شده است: تخته اعلانی در نسیم، تکه زباله‌ای در خیابان، شعله مشعلی در آن نزدیکی.

حرکتی نامشخص.

همه چیز به اندازه‌ای سریع اتفاق می‌افتد که به سختی می‌توان گفت چه چیزی رخ داده است. در بارقه‌ای از سایه‌ها، تنها چیزی که واقعا متوجه می‌شویم این است که آلگرن حمله کرده است.

در عرض چند ثانیه چهار جسد در خیابان دراز می‌کشند.

آلگرن شمشیر خون‌آلودش را در دست دارد.

صورت او بریده و یکی از آستین‌های کتش هم پاره شده اما به جز این صدمه‌ای ندیده است. اوجیو خیلی خوب به او آموزش داده است.

در حالی که بلند می‌شود تا نفس تازه کند در یک نمای نزدیک روی چهره‌اش می‌مانیم.

یک خاطره ناگهانی

ما آلگرن را می‌بینیم که یکی از مشعل‌ها را در دست دارد و آن را به صورت رونین‌ها می‌کوبد.

این حمله‌ای است که در زمان واقعی دوباره پخش می‌شود.

در حالی که می‌چرخد تا از حمله‌ای مرگ‌بار پرهیز کند، شمشیر مرد از پا درآمدن را می‌گیرد و دل و روده رونین شماره ۲ را بیرون می‌ریزد.

دو رونین باقی مانده حمله می‌کنند.

حمله مهاجم شماره ۳ را دفع می‌کند، می‌چرخد تا پاهای مهاجم شماره ۴ را ببرد، دوباره می‌چرخد تا دست مهاجم شماره ۱ را که دوباره به نبرد برگشته قطع کند.

درضمن، از مهاجم شماره ۳ خون جاری است اما حمله می‌کند و در همین حال مهاجم شماره ۴ نیز تلاش می‌کند برخیزد.

در حالی که شمشیر مهاجم شماره ۳ در بدن مهاجم شماره ۴ فرو می‌رود، آلگرن یک قدم عقب می‌گذارد. آلگرن به جلو می‌آید و سر مهاجم شماره ۴ را قطع می‌کند.

حتی حالا نیز همه‌چیز آن‌چنان سریع رخ داده است که حقیقتا به درستی نمی‌توان آن را درک کرد.

برگشت به خیابان

ما حرکت می‌کنیم، به چهره آلگرن نزدیک‌تر می‌شویم.

یک خاطره ناگهانی

و بدین ترتیب دوباره حمله را می‌بینیم. حالا در یک نمای سوپراسلوموشن می‌توانیم به درستی زیبایی خارق‌العاده آن را ستایش کنیم.

یک مشعل به یک صورت کوبیده می‌شود.

یک شمشیر آستین یک کت را می‌برد.

با برخورد دو شمشیر، جرقه‌ها به پرواز درمی‌آیند.

یک دست بُریده روی خاک می‌افتد.

خون از یک سر قطع‌شده فوران می‌کند.

یک شمشیر تمیز می‌شود.

برگشت به خیابان

آلگرن در زمان واقعی زانو می‌زند تا یکی از رونین‌های مرده را واریسی کند. روی بازویش نمادی آشنا خال کوبی شده؛

نشان اومورا زایباتسو.

خارجی-قلعه اومورا-شب

اومورا در یک قلعه عظیم قرون وسطایی روی یک برآمدگی که مستقیماً بر فراز خلیج توکیو قرار دارد زندگی می‌کند. شاهی بر پیشینه نظامی ژاپن.

داخلی-برج قلعه-شب

دو نگهبان در حالت خبردار در یک سرسرای نمود بر بلندای یکی از برج‌های قلعه ایستاده اند. در سرسرای در سلول‌ها کنار هم قرار دارند.

شمشیرهای سامورایی‌های کاتسوموتو به دیوار کنار سلول‌ها تکیه داده شده‌اند.

داخلی-سلولی در قلعه-شب

کاتسوموتو در یک سلول تنگ زانو زده. صدایی توجه او را جلب می‌کند. بلند می‌شود و از پنجره‌ای میله‌دار به بیرون نگاه می‌کند.

در پائین دو ریکشا می‌بیند که از جاده پرپیچ و خم قلعه بالا می‌آیند.

داخلی-ریکشا-شب

آلگرن و بگلی، در یونیفورم‌های رسمی در یکی از ریکشاها نشسته‌اند. بگلی به او نگاه می‌کند.

بگلی: آلگرن، بیش‌تر باید اصلاح کنی. بهت می‌اد.

آلگرن: فکر می‌کردم باید از مُد سامورایی‌ها پیروی کنم.

بگلی: ... شنیدم می‌خواستی این‌جا رو ترک کنی، واقعا؟

آلگرن: چرا باید این کار رو می‌کردم؟ اومورا از من می‌خواد محافظای شخصی‌ش رو آموزش بدم.

بگلی: به نظر میاد بدجوری تحت تاثیرت قرار گرفته. به نظرت چرا اینطور شده؟

آلگرن: نمی‌تونه به این علت باشه که مدام تو کارش فضولی نمی‌کنم؟

بگلی سرش را تکان می‌دهد و رو برمی‌گرداند. آلگرن به این وردستِ حیرت‌زده خیره می‌شود.

خارجی-قلعه-دروازه‌های اصلی-شب

دو ریکشا جلوی دروازه اصلی که به شدت از آن‌ها محافظت می‌شود توقف می‌کنند. نگهبانان سرنشینان را واری می‌کنند. به سایر نگهبانانی که بالای دروازه‌ها هستند علامت می‌دهند.

دروازه اصلی به آرامی باز می‌شوند.

خارجی-حیاط قلعه-شب

ریکشای‌ها حرکت را کُند می‌کنند. آلگرن و بگلی از یکی از آن‌ها پائین می‌پرند. سفیر سوانبک از دیگری پائین می‌آید.

خارجی-قلعه-اتاق استقبال-شب

اومورا در لباس شب فاخر منتظر است. زنی چنگ می‌نوازد. تزئینات داخلی قصر اومورا سنگین و آزاردهنده است. نقاشی‌های اساتید کهن دیوارها را پُر کرده. کتاب‌های جلد چرمی، مبلمان چینیدیل.

اومورا: آقایان...

سفیر سوانبک: اومورا، خونه دلپسندی داری. باید خیلی قدیمه باشه.

اومورا: در ژاپن هیچ چیز “قدیمی” نیست. همه چیز “باستانی” است... اما چشم اندازها خوش آیند هستن. بنشینید...

آن‌ها به سمت صندلی‌های کنار شومینه حرکت می‌کنند و به‌طور همزمان اومورا به سمت آلگرن برمی‌گردد و متوجه بریدگی روی صورت او می‌شود، اما چیزی نمی‌گوید.

اومورا: آیا واگنر خودتون رو می‌شناسید سروان، این “لیبستوت” از اُپرای ترپستان و ایزولده است.

آلگرن: تعجب می‌کنم که ازش لذت می‌برین. ترجمه‌ش تقریباً می‌شه “عشق / مرگ” (به او نگاه می‌کند) یک مفهوم سامورایی، این‌طور فکر نمی‌کنید؟

دو مرد همدیگر را ارزیابی می‌کنند. خدمت‌کارهای سینی به دست ظاهر می‌شوند.

اومورا: شامپاین؟ و سیگار، البته.

خدمت‌کارها سیگار آن‌ها را روشن می‌کنند.

بگلی (با سیگار): هدیه‌ای از طرف پرزیدنت گرانٹ؟

اومورا (لبخند می‌زند): ملکه ویکتوریا.

آلگرن: آقای اومورا می‌تونم از دست‌شویی استفاده کنم.

اومورا: قطعاً.

اومورا خدمت‌کاری را فرا می‌خواند. خدمت‌کار آلگرن را به بیرون همراهی می‌کند.

اومورا: آقای سوانبک، درخصوص قراردادن، من متوجه مغایرتی در پاراگراف هفتم در اشاره به تشریفات سرمایه‌گذاری روی زغال سنگ شدم.

داخلی-سرسرای قلعه-شب

خدمت‌کار با سر پائین، آلگرن را در سرسرا همراهی می‌کند.

سپس، آلگرن در حال پُک زدن به سیگار روی شانه خدمت‌کار می‌زند و به‌محض این‌که برمی‌گردد مشتی حواله صورتش می‌کند. خدمت‌کار نقش زمین می‌شود.

آلگرن سیگارش را روی سقف شیب‌دار پرتاب می‌کند. ما این شعله سوزان را در حالی که از روی سقف پائین می‌آید و جلوی پای دو نگهبان کنج‌کاو می‌افتد دنبال می‌کنیم.

خارجی-حیاط قلعه-شب

نگهبان‌ها به بالا نگاه و سعی می‌کنند بفهمند ته سیگار از کجا آمده است. اما کنج‌کاو‌ی شان فقط چند لحظه دوام دارد؛ پیکان‌ها به گردن‌شان فرو می‌نشینند و هر صدایی را خفه می‌کند.

ما متوجه می‌شویم یکی از ریکش‌چی‌ها پیکان‌ها را شلیک کرده است. وقتی روپوشش را کنار می‌زند مشاهده می‌کنیم که او یوریتومو است.

ما متوجه می‌شویم که بقیه ریکش‌چی‌ها اوجیو، ناکائو و سایمون گراهام هستند. آن‌ها با عجله از کنار نگهبان‌های مرده عبور می‌کنند و از پله‌ها بالا می‌روند.

داخلی-مسیر دسترسی به قلعه-شب

سه سامورایی و گراهام از دیواره ماریچ بلا می‌دوند. سه نگهبان در گوشه‌ای گرد آمده‌اند. وقتی اوجیو و ناکائو حتی بدون این‌که پا سست کنند آن‌ها را از سر راه برمی‌دارند شمشیرها

برق می‌زنند. آن‌ها به سرعت حرکت می‌کنند، گراهام تلاش زیادی به خرج می‌دهد با آن‌ها همراه بماند.

داخلی-برج قلعه-شب

آلگرن در گوشه‌ای پنهان شده.

اوجیو، یوریتومو، ناکائو و گراهام به سمت او می‌آیند.

آلگرن: از این طرف...

روشن است که همه این‌ها نقشه آلگرن بوده است.

داخلی-برج قلعه(طبقه دوم)-شب

سه نگهبان هنوز هم با هوشیاری کامل بیرون سلول کاتسوموتو ایستاده‌اند. شمشیرهای شان کنارشان است.

آلگرن بقیه را از دیدرس دور نگه می‌دارد و سرش را پائین می‌آورد تا با اوجیو در گوشی حرف بزند. اوجیو سر تکان می‌دهد، سپس در معرض دید نگهبان‌ها قرار می‌گیرد و به آرامی به آن‌ها نزدیک می‌شود.

آلگرن که هنوز پنهان است به بقیه علامت می‌دهد ساکت بمانند. پس از چند لحظه او به آن‌ها علامت می‌دهد می‌توانند ادامه دهند.

آلگرن و بقیه گوشه‌ای گرد می‌آیند و متوجه جسد خونین سه نگهبانی می‌شوند که اوجیو در سکوت کامل از پا درشان آورده است. قفل سلول را باز می‌کنند.

داخلی-سلول قلعه-ادامه

کاتسوموتو از دیدن آلگرن شوکه می‌شود. آلگرن شمشیرهایش را به او می‌دهد.

آلگرن: شعر چطور پیش می‌ره؟

کاتسوموتو: معلومه که پایانش سخته.

داخلی-قلعه-اتاق استقبال-شب

اومورا نیم‌نگاهی به اسناد می‌اندازد.

اومورا: پس سروان آلگرن چی شد؟

داخلی-قلعه-سرسرا-شب

آلگرن، کاتسوموتو و بقیه به سمت سرسرای فوقانی می‌شتابند.

کاتسوموتو(اشاره به گراهام): این کیه؟

آلگرن: اسمش سایمون گراهامه. می‌خواد یه کتاب راجع به تو بنویسه.

گراهام: افتخاری‌ست. من فعالیت‌های شما رو با علاقه زیاد دنبال کردم. فکر می‌کنم عموم اروپایی‌ها از ماجراجوئی‌های شما شگفت‌زده خواهند شد.

کاتسوموتو: کتاب نه، یه نمایش‌نامه!

ناگهان از پائین، صدای بلند نگهبان‌ها شنیده می‌شود. آن‌ها با شتاب حرکت می‌کنند.

داخلی-پلکان قلعه-شب

نگهبان‌های نیزه به‌دست از پله‌ها بالا می‌آیند.

داخلی-سرسرای قلعه-شب

آلگرن و بقیه به آرامی از یک سرسرای سنگی پائین می‌آیند. صدای نگهبان‌هایی که نزدیک می‌شوند بلندتر می‌شود. لحظهٔ آماده‌شدن بی‌صدای **گروه خشن**، در حال عبور از سرسرا، پنج نفر پهلوبه‌پهلو.

آلگرن شمشیر سواره‌نظام خود را از یونیفورمش بیرون می‌کشد. کاتسوموتو شمشیرهایش را آماده می‌کند. ناکائو دست‌های عظیمش را کش‌وقوس می‌دهد. یوریتومو و اوجیو کمان‌های خود را می‌کشند.

خارجی-قلعه-حیاط فوقانی-ادامه

۱۰ نگهبان تفنگ به دست روی باروهای کنگره‌ای فوقانی قصر گشت می‌زنند.

یوریتومو و اوجیو چمباتمه می‌زنند و شلیک می‌کنند. پیکان پشت پیکان، سریع همچون تفنگ خودکار، در تاریکی شب به پرواز درمی‌آید. در سکوت کامل.

صحنه‌خیره‌کننده‌ای است. پیکان‌ها از فراز دیوارها عبور می‌کنند، از پنجره‌های کوچک می‌گذرند، مشعل‌ها را خاموش می‌کنند. پیکان‌های متعدد. هدف‌های عالی.

در عرض چند ثانیه همهٔ ۱۰ نگهبان مُرده‌اند.

آن‌ها به راه‌شان در حیاط ادامه می‌دهند.

داخلی-قلعه-دهلیز تنگ-ادامه

با گام‌های بلند یک دهلیز سنگی تنگ و تاریک را می‌پیمایند.

ناگهان گروهی از نگهبان‌های اومورا از درون سایه‌ها پدیدار می‌شوند.

آن‌ها بدون یک لحظه تردید وارد نبرد می‌شوند. آلگرن و کاتسوموتو شمشیرهایشان را به کار می‌گیرند. یوریتومو و اوجیو پیکان پرتاب می‌کنند. ناکائو با دست‌هایش می‌جنگد، نمایشی خارق‌العاده از مهارت‌هنرهای رزمی مرد عظیم‌الجثه.

اما دهلیز بسیار تنگ است، این‌جا دریایی از نبرد جریان دارد. نگهبان‌ها و جنگاوران ما به همدیگر برخورد می‌کنند، شمشیرها و نیزه‌ها وقتی به دیوارهای سنگی می‌خورند جرقه می‌زنند.

صدای فریاد جنگی سامورایی‌ها و جرنج‌جنگ شمشیرها در دهلیز طنین‌انداز می‌شود. سپس...

نگهبان‌های بیش‌تری پدیدار می‌شوند. این نگهبان‌ها تفنگ دارند.

تفنگ‌ها غُرش می‌کنند، بارقه‌هایی همچون شعاع‌های نورافکن در تاریکی می‌پراکنند. آلگرن برای محافظت از کاتسوموتو جلوی او شیرجه می‌زند. یوریتومو تیر خورده. ناگهان به پشت می‌افتد — خون —

یوریتومو به سمت نگهبان‌های تفنگ به دست پیکان پرتاب می‌کند، دو نفر را می‌زند اما نگهبان‌های بیش‌تری با تفنگ‌های‌شان پدیدار می‌شوند، گلوله‌ها کمانه می‌کنند و بارانی از خرده‌سنگ به پرواز درمی‌آید.

آلگرن پلکانی را می‌بیند که به طبقات بالاتر می‌رود. با صدای بلند دستوری صادر می‌کند. در حالی که ناکائو یوریتومو را به سمت پله‌ها می‌کشد، دیگران در سنگین یک اتاق ضد محاصره را که برای دور نگاه داشتن مهاجمان طراحی شده است باز می‌کنند و داخل می‌شوند.

داخلی-اتاق محاصره-شب

اوجیو از دریچه‌های اتاق پیکان پرتاب می‌کند، برای لحظه‌ای نگهبان‌ها را معطل نگه می‌دارد، و در همین حال آلگرن آن‌ها را به سمت پلکان پُشتی هدایت می‌کند.

داخلی-پلکان پُشتی-شب

آلگرن راه می‌افتد اما متوجه می‌شود این مسیرهای فرار توسط نگهبان‌ها بسته شده‌اند. او درست در همان لحظه‌ای که تفنگ‌ها راه‌پله‌های چوبی را خُرد می‌کنند کنار می‌رود و عقب می‌کشد.

درضمن، انفجاری از پشت سر نشان می‌دهد که نگهبان‌ها درِ اتاق ضد محاصره را منفجر کرده‌اند.

آلگرن، گراهام و اوجیو هیچ گزینه‌ای به جز بالا رفتن به سمت برج قلعه ندارند. در حالی که بالا می‌روند ناکائو به یوریتومو زخمی کمک می‌کند.

داخلی-برج قلعه-شب

یک نردبان باریک به آخرین جان‌پناه و استحکامات قلعه منتهی می‌شود. آن‌ها شروع به بالا رفتن می‌کنند اما یوریتومو به دیوار تکیه می‌دهد. به شدت زخمی شده است.

آلگرن: بیا.

یوریتومو (زیرنویس): تو برو، آلگرن-سان. من جلوشون رو می‌گیرم.

آلگرن: نه ---

یوریتومو: ... خواهش می‌کنم.

یوریتومو شدیداً مصمم است. بالاخره آلگرن سر تکان می‌دهد.

کاتسوموتو به سمت یوریتومو می‌آید، برای گفتن چند کلمه آخر خم می‌شود، سر او را می‌گیرد و پیشانی‌اش را به پیشانی یوریتومو می‌فشارد.

گلوله‌ها در اطراف آن‌ها کمانه می‌کنند. یوریتومو به آلگرن نگاه می‌کند؛

یوریتومو (زیرنویس): به خانواده‌م بگو.

آلگرن به نشانه احترام سرش را خم می‌کند.

سپس آلگرن آن‌ها را به سمت بالای پله‌ها هدایت می‌کند. اوجیو آخرین رگبار پیکان را پرتاب می‌کند، با احترام برای یوریتومو سر تکان می‌دهد و سپس دنبال بقیه می‌رود.

یوریتومو بدن راست می‌کند. دو شمشیر سامورایی‌اش را بیرون می‌کشد.

لحظه‌ای کوتاه. چشمانش را می‌بندد. لبخند می‌زند.

سپس چشمانش را باز می‌کند و خودش را به پائین پله‌ها پرتاب می‌کند.

نگهبان‌ها به یوریتومو شلیک می‌کنند اما او کماکان پیش می‌آید و شمشیرهای درخشانش را به سمت آن‌ها تکان می‌دهد، بارها و بارها مورد اصابت قرار می‌گیرد اما هنوز پیش می‌آید.

این یک مرگ شکوهمند است.

خارجی-اتاق محاصره-شب

آلگرن آن‌ها را به سمت مرتفع‌ترین اتاق قلعه، اتاق ضد محاصره، هدایت می‌کند. پژواک مرگ یوریتومو در گوش‌های‌شان زنگ می‌زند.

کاتسوموتو نیم‌نگاهی به اوجیو و ناکائو می‌اندازد. بدون گفتن یک کلمه، روی زمین زانو می‌زنند، کیمونوهای‌شان را باز می‌کنند و شمشیرهای کوتاه‌شان را از غلاف بیرون می‌کشند و آماده سیوکو می‌شوند.

آلگرن: نه. صبر کنین!

کاتسوموتو نگاه تندی به او می‌اندازد، از برهم زدن تمرکز آن‌ها در چنین لحظه حساسی خشمگین است.

آلگرن: به راهی به بیرون هست. نگاه کنین!

کاتسوموتو از روی بی میلی، کنار پنجره به او ملحق می شود.

آلگرن: این مکان برای این طراحی شده تا از داخل شدن جلوگیری کنه نه از خارج شدن. از پس اش برمیاییم (میتونیم خارج بشیم).

کاتسوموتو: نقشه ت همین بود؟

آلگرن: تو نقشه بهتری داری؟

ناکائو و اوچیو به کاتسوموتو نگاه می کنند و منتظر پاسخ او هستند. او به سمت آلگرن برمی گردد.

آلگرن: من ممکنه بمیرم، اما تا دم مرگ تلاش می کنم.

و بدون گفتن یک کلمه دیگر خودش را از پنجره به بیرون و روی سقف شیب دار پرت می کند.

خارجی-روی سقف قلعه-شب

مثل ته سیگار او که قبلا در ابتدای این سکانس دیده بودیم آلگرن می غلتد، بعد می افتد، به یک سقف دیگر برخورد می کند، می غلتد، و دوباره روی یک سقف دیگر می افتد.

داخلی-برج فوقانی-ادامه

کاتسوموتو و بقیه نگاهی رد و بدل می کنند. آیا او نجات یافته است؟

شلیک تفنگ ها تخته های کف اتاق را سوراخ سوراخ می کنند و گلوله ها سفیرکشان از آنها می گذرنند.

خارجی-روی سقف قلعه-ادامه

آلگرن سُر می خورد، غلت می زند، می افتد، و دوباره سُر می خورد تا بالاخره درون خندق فرومی افتد.

وقتی سرش از زیر آب بیرون می آید با لذت تمام جیغ می کشد.

داخلی-برج فوقانی-ادامه

کاتسوموتو جیغ او را می شنود. نگاهی ناباورانه روی صورتش نقش می بندد. سپس لبخند زدن آغاز می کند. بدون یک لحظه تردید از پنجره بیرون می پرد. اوجیو به دنبالش.

گراهام از وحشت کِز کرده. ناکائو بدن سنگینش را بلند می کند، او را به بیرون پرت می کند و سپس خودش نیز دنبال او می رود.

داخلی-قلعه-اتاق استقبال-بعدا

اومورا، بسیار آرام ایستاده، سیگار می کشد و به گزارش نگهبان هایش گوش می دهد. سرهنگ بگلی تلاش می کند عذرخواهی کند.

بگلی: ... نمی دونم چی بگم قربان. هرگز فکر نمی کردم بتونه خیانت کنه.

اومورا: می توئم بگم اعمال امشب سروان آلگرن موفقیت ما را تضمین کرده است.

سفیر سوانبک: منظور تون چیه؟

اومورا: کاتسوموتو دوباره به خویشاندوانش ملحق خواهد شد. اونها خواهند جنگید. ما هم اونا رو با سلاح های جدید شما نابود خواهیم کرد.

بگلی: اما اگه فقط به کوهستان ها بره و به یک چوپان (گوسفندچران) یا چیزی مثل این بدل بشه چی؟

اومورا: شما هنوز ما رو نمی‌شناسین... کاتسوموتو به جز جنگیدن کار دیگه‌ای نمی‌تونه بکنه. نقش‌اش در این نمایش همینه. اون باید تقدیرش رو بازی کنه. خودش این رو می‌دونه.

سفیر سوانبک: بیش از حد به تقدیر اعتقاد داری.

اومورا: این داستان سال‌ها پیش نوشته شده. از اولین باری که کشتی‌های جنگی شما در بنادر ما ظاهر شدن... (از پنجره به بیرون خیره می‌شود)؛ این کاملاً اجتناب‌ناپذیره.

خارجی-تپه‌ها-غروب آفتاب

آلگرن، کاتسوموتو و بقیه سوار بر اسب بر فراز زمین‌های سنگی می‌رانند.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): اول ژوئن ۱۸۷۷. دیروز از محلی گذشتم که زبولن گنت به دست مردی که الان کنارش می‌رونم کشته شد.

در فاصله‌ای دور، یک قطار بخار پیش می‌رود. اجتناب‌ناپذیر. پیشرفت.

خارجی-جنگل-کوهستان-روز

آن‌ها از یک کوره‌راه سراسیمه بالا می‌روند. در دوردست، یخچال‌های طبیعی با تالالویی صورتی رنگ می‌درخشند.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): تناقض‌های زیادی وجودم رو فراگرفته، من آموزش دیدم تا با شورشی‌هایی بجنگم که حالا خودم یکی از اونها هستم. و با این‌وجود از خودم می‌پرسم آیا یک مرد می‌تونه از نو متولد بشه؟

آلگرن، کاتسوموتو و بقیه به سمت جنگلی انبوه می‌تازند. کاتسوموتو افسار اسبش را می‌کشد و آن را متوقف می‌سازد. بقیه از او تبعیت می‌کنند.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): و اگه این‌طور باشه چه نفعی از این کار می‌بره؟

سامورایی‌های سوار بر اسب از درون جنگل انبوه پدیدار می‌شوند، گویا نامرئی بوده‌اند.

سردسته آن‌ها از اسب پائین می‌آید و تعظیم می‌کند، سر خود را به خاک می‌گذارد. بقیه سامورایی‌ها نیز از او پیروی می‌کنند.

خارجی-جنگل درختان گیلاس-نزدیک روستا-شامگاه

در حالی که آن‌ها از جنگل گیلاس عبور می‌کنند کاتسوموتو جلوی سامورایی‌هایش می‌راند. سپس افسار اسبش را می‌کشد و کنار آلگرن می‌آید.

کاتسوموتو (صدایش نگران است): من آماده بودم در قلعه اومورا بمیرم. با این‌وجود الان اینجا هستم. چاره‌ای ندارم جز این‌که از خودم بیرسم چرا تو به زندگی من فرستاده شدی. درسی که قرار بود به من بدی چیه؟

آلگرن: شاید این‌که هیچ‌کدوم از ما به اندازه‌ای که فکر می‌کردیم باهوش و زیرک نیستیم.

کاتسوموتو می‌خندد. و سپس با تقلیدی ماهرانه از [لهجه آمریکایی] آلگرن؛

کاتسوموتو: جدی می‌گی؟^۱

به اسبش مهمیز می‌زند و جلو می‌رود. آلگرن سرش را تکان می‌دهد دنبال او می‌رود.

^۱ عبارتی که کاتسوموتو بیان می‌کند؛ You ain't whistlin' Dixie است که خاستگاه آن آهنگ Dixie، از سرود ملی سنتی کنفدراسیون آمریکا است که بعداً در زبان انگلیسی به شکل یک اصطلاح درآمد. این اصطلاح که معمولاً به شکل منفی بیان می‌شود نشان‌گر جدی بودن منظور گوینده است. [م].

خارجی-روستا-شامگاه

روستائیان به گرمی از جنگاوران بازگشته استقبال می‌کنند. آلگرن مستقیماً به سمت خانه یوریتومو می‌رود، از اسب پیاده می‌شود. تاکا و توشیئی منتظرند. به سمت آن‌ها می‌رود. رفتار و حرکاتش تمام چیزهایی که آن‌ها نیاز دارند بدانند بیان می‌کند.

داخلی-خانه یوریتومو-شب

آلگرن کنار خانواده نشسته. پسر بچه‌ها کنار مادرشان نشسته‌اند.

آلگرن(زیرنویس): ... او زندگیش رو برای نجات ما فدا کرد. با شجاعت مُرد.

تاکا(زیرنویس): متشکرم، آلگرن-سان.

هیگن(زیرنویس): آیا می‌خوای با مردای سفید بجنگی؟

آلگرن(زیرنویس): اگه بیان این‌جا، بله.

هیگن(زیرنویس): چرا؟

آلگرن(زیرنویس): چون میان تا چیزهایی رو که دوست داشتم نابود کنن.

تاکا، متاثر و شگفت‌زده به او نگاه می‌کند. ناگهان هیگن از جا می‌جهد و از اتاق بیرون می‌رود... آلگرن به تاکا نگاه می‌کند.

تاکا(زیرنویس): درک روش سامورایی‌ها برای بچه‌ها دشواره. دلش برای پدرش تنگ می‌شه.

آلگرن(زیرنویس): و عصبانیه چون من علتش هستم.

زن به‌خاطر ناآگاهی او، برای اولین بار لبخند خفیفی می‌زند.

تا کا (زیرنویس): نه. اون عصبانیه چون از این می ترسه که تو هم بمیری.

خارجی-روستا-شب

هیگن ایستاده و به ستاره ها نگاه می کند.

آلگرن: هیگن.

هیگن (زیرنویس): پدرم به من یاد داده بود که مردن در جنگ افتخارآمیزه.

آلگرن (زیرنویس): این چیزی بود که بهش اعتقاد داشت.

هیگن (زیرنویس): من از این که در جنگ بمیرم می ترسم.

آلگرن (زیرنویس): منم همین طور.

هیگن (زیرنویس): اما تو در جنگ های زیادی بودی.

آلگرن (زیرنویس): و همیشه می ترسیدم.

هیگن به او نگاه می کند، اشک در چشمانش حلقه می زند.

هیگن (زیرنویس): نمی خوام تو بری.

آلگرن جوابی ندارد. فقط می تواند بازوهای پسر بچه را بگیرد و نگه دارد.

خارجی-روستا-روز

ناکائو بانهایت افتخار ایستاده و بازوهای عظیمش را به سینه اش چسبانده. ما عقب می آییم: گراهام پشت تجهیزات عکاسی اش ایستاده. برق فلاشِ فسفری و این لحظه جاودانه می شود.

در این اثنا آلگرن در حال کار کردن با هیگن در خانه است.

کاتسوموتو، خاموش و بی صدا، به آلگرن که با پسر بچه کار می کند می نگرد.

کاتسوموتو: آلگرن-سان.

آلگرن برمی گردد.

کاتسوموتو: اونا دارن میان.

خارجی-کوهستان-روز

آلگرن و کاتسوموتو روی یک صخره عمودی نشسته اند و به پائین دره نگاه می کنند.

صحنه زیبایی است. قله های سربه فلک کشیده و دره های آرام. این جاست که آخرین پرده نمایش اجتنابناپذیر رخ خواهد داد.

در پائین، آن ها ارتش امپراطوری را می بینند، هزاران سرباز که از میانه دره به سمت آن ها راه پیمایی می کنند. ستون های نظامی مرعوب کننده با نظم و آرایشی سخت و محکم.

آلگرن: اونا رو پنج هزار نفر تخمین می زنم که در موج های حدودا هزار نفری میان، بین هر موج چند دقیقه فاصله ست.

کاتسوموتو بانهایت دقت به حرف های کارشناسانه آلگرن گوش می دهد.

آلگرن: آرایش جنگی آلمانی ها این جوریه که پیاده نظام حمله های سبکی رو از جناحین انجام می دن. اونا با تفنگ ها و سرنیزه های ثابت روی سلاح هاشون مستقیم جلو میان. بُردِ ماوزرها فقط ۱۵۰ یارده. درصدد سرنگونی ما هستن.

کاتسوموتو این موضوع را نیز در نظر می گیرد.

خارجی-دره-روز

سرهنگ بگلی، اومورا و چندین مشاور آلمانی و افسران ژاپنی در جلوی ارتش امپراطوری می تازند. بگلی چیزی می بیند، یکی از دستانش را بالا می آورد، نیروها متوقف می شوند.

آلگرن و کاتسوموتو به سمت آن ها می تازند. متوقف می شوند.

آلگرن: سرهنگ.

بگلی: سروان ... (به کاتسوموتو)... قربان، ارتش امپراطوری ژاپن از شما درخواست می کنه تسلیم بشین. اگر شما و مردان تان سلاح هاتون رو زمین بگذارین آسیبی نخواهید دید و در امان خواهید بود.

کاتسوموتو: این امکان نداره. اومورا هم می دونه.

نگاه اومورا با کاتسوموتو برخورد می کند، سر تکان می دهد. بگلی به آلگرن رو می کند.

بگلی: سروان آلگرن، ما هیچ رحمی نخواهیم داشت. اگه بر علیه ما بجنگی مثل اونا هستی و فرقی باهاشون نداری.

آلگرن: این رو به عنوان تعریف قبول می کنم، سرهنگ. (سکوتی مرگ بار). تو میدون جنگ می بینمت.

آلگرن و کاتسوموتو اسب های شان را برمی گردانند و می روند.

خارجی-سه تیغ کوهستان-روز

آلگرن و کاتسوموتو می تازند.

آلگرن: هوویتزر دارن.

کاتسوموتو: چند تا؟

آلگرن: حدودا دوازده تا.

کاتسوموتو این را در نظر می‌گیرد. آلگرن به بالا و به کوهستان نگاه می‌کند.

آلگرن: یه مرد می‌تونه اون بالا گُم بشه... یه ارتش بسازه. برای مدتی بسیار طولانی مقاومت و ایستادگی کنه.

کاتسوموتو: آلگرن-سان... ندیدی چه بلایی سر روستاهایی که در برابر خط‌آهن مقاومت کردن اومد؟

آلگرن سر تکان می‌دهد. به یاد دارد.

کاتسوموتو: اگه ما ایستادگی نکنیم و نجنگیم همین بالا به سر روستای من هم خواهد آمد. (به او نگاه می‌کند)؛ نه. ما این‌جا به امپراطور خدمت می‌کنیم.

آلگرن: با مردن؟

کاتسوموتو: شاید.

آلگرن: لاقلا اونو به یک جنگ تبدیل کن، نه یک خودکشی.

کاتسوموتو: و این چه نتیجه ای خواهد داشت؟

آلگرن سرش را بالا می‌گیرد، از حس خوب خورشید و باد روی صورتش لذت می‌برد.

آلگرن: ممکنه یه روز بیش‌تر در اختیارت بگذاره... یک روز عالی مثل این.

کاتسوموتو برای لحظه‌ای طولانی به او می‌نگرد، سپس لبخند می‌زند و به اسبش مهمیز می‌زند. آلگرن او را دنبال می‌کند.

آن‌ها پهلویه‌پهلوی کنار هم می‌رانند، باد به خرقة‌های‌شان می‌وزد، ما نیز به اندازه آن‌ها از این سواری لذت می‌بریم، درخت‌ها نورانی شده‌اند، خورشید از بین برگ‌ها به پائین می‌تابد.

خارجی-روستا-شب

شب نبرد است. و سامورایی‌ها شادمانی می‌کنند.

در وسط میدان روستا کاتسوموتو روی صحنه است و با شور و اشتیاق در حال اجرای یک نمایش نو است. آلگرن در بین جمعیت کنار توشیئی و تاکا نشسته و از مهارت‌های نمایشی کاتسوموتو لذت می‌برد.

بقیه سامورایی‌ها را می‌توان در اطراف روستا دید که می‌خورند، می‌نوشند و ساز می‌زنند. امشب، جشن بزرگ‌داشت زندگی است.

در جایی دیگر، در حالی که گراهام از تعدادی بچه عکس می‌گیرد فلش دوربین دیده می‌شود.

بر روی صحنه، کاتسوموتو آلگرن را در بین تماشاچیان می‌بیند، به وی اشاره و او را ترغیب می‌کند به او ملحق شود. آلگرن مقاومت می‌کند. توشیئی به او سیخونک می‌زند. آلگرن تسلیم می‌شود و روی صحنه به کاتسوموتو می‌پیوندد. روستائیان خوشحال هستند.

کاتسوموتو آلگرن را درگیر نمایش می‌کند. آلگرن تمام تلاشش را به خرج می‌دهد و به رفتار عجیب و مضحک کاتسوموتو می‌خندد.

این اولین باری است که آلگرن را تا این حد آزاد و رها دیده‌ایم. در حالی که طعم شادی ساده او را حس می‌کنیم زمان کُند می‌شود.

توشیئی بسیار سرگرم و خوشحال است. تاکا حس عمیق‌تری دارد، در حالی که می‌بیند آلگرن تا این حد باعلاقه نقش خود را ایفا می‌کند حسی از تأثر عمیق به او دست می‌دهد.

خارجی-روستا-همان شب-کمی بعد

حس و حالی غمگانه بر فضا حاکم شده است. آلگرن می‌نشیند و دفتر رویدادهای روزانه‌اش را می‌نویسد.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): ۱۴ جولای ۱۸۷۷. بعد از این همه مدت موفق شدم خودم رو متقاعد کنم که هیچ چیزی ارزش اعتقاد و پایبندی رو نداشته.

یک سامورایی با فلوتی از بامبو، نوایی محزون می‌نوازد.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): مسلما هیچ چیزی نیست که ارزش مردن رو داشته باشه.

ما سامورایی‌ها را می‌بینیم که در حال آماده شدن برای نبرد نهایی هستند. بعضی‌ها زره‌شان را وارسی می‌کنند... بقیه عبادت...

آلگرن (صدای خارج از تصویر): حالا دیگه خیلی مطمئن نیستم.

عده‌ای صورت‌شان را آرایش می‌کنند تا وقتی به مرگ خوش آمد می‌گویند ظاهر زیبایی داشته باشند. گروهی دیگر با دقت شمشیرهای‌شان را صیقل می‌زنند. برخی دیگر کنار خانواده‌شان نشسته‌اند.

آلگرن (صدای خارج از تصویر): و بنابراین برای اولین بار در زندگی‌م واقعا می‌ترسم. نه از مرگ، بلکه به خاطر از دست دادن چیزی که ارزش دوست داشتن رو داره.

اوجیو با نوای فلوت، یک رقص شمشیر دلپذیر و آئینی اجرا می‌کند. آلگرن برای تماشای او به گراهام ملحق می‌شود.

گراهام: این چیه؟

آلگرن: کنبو... رقص مرگش.

تا کا به سمت آن‌ها می‌آید.

تاکا(زیرنویس): آلگرن-سان، می‌شه با من بیاین؟

آلگرن گراهام را ترک و تاکا را به سمت خانه همراهی می‌کند.

آن‌ها از کنار هیگن و توشیئی می‌گذرند که با سایر بچه‌ها جلوی پای ناکاؤی عظیم‌الجثه نشسته‌اند و به داستان آرامی که او تعریف می‌کند گوش می‌دهند.

داخلی-خانه یوریتومو-ادامه

نواای آرام فلوت از بیرون به داخل می‌آید.

یکی از کیمونوهای زیبای یوریتومو به زیبایی روی یک حصیر پهن شده.

تاکا(زیرنویس): اگر این رو بیوشی باعث افتخار ما خواهد بود.

آلگرن سر تکان می‌دهد. به سمت زن می‌رود.

یک دم. زن به نرمی جلو می‌آید و دکمه‌های یقه پیراهن او را باز می‌کند.

در حالی که زن لباس او را درمی‌آورد و آلگرن را با دقت در کیمونو می‌پیچد صحنه‌ای پرمهر و خاموش شکل می‌گیرد. دستان زن با وقار و ادب گرد بدن او حرکت می‌کنند و هیچگاه آلگرن را لمس نمی‌کنند. حرکات او نیز در پاسخ به زن آرام و موقر است.

وقتی کار زن تمام می‌شود، اشک در چشمانش حلقه می‌زند.

ناگهان آن‌دو حریصانه همدیگر را محکم می‌گیرند.

خارجی-خانه کاتسوموتو-ایوان-همان شب-کمی بعد

شب آرام ادامه دارد.

آلگرن، که حالا کیمونو به تن دارد، متوجه می‌شود کاتسوموتو برگ‌های کوچک بُخُور را با دقت در شعله کوچکی که درون کلاه‌خود جنگی‌اش می‌سوزد می‌اندازد.

کاتسوموتو: به این ترتیب وقتی با نیاکانم ملاقات می‌کنم موهام بوی خوبی می‌دن... (به خشکی)... تو این کار رو نمی‌کنی؟

آلگرن لبخند می‌زند. می‌نشیند.

آلگرن: من در جایی به اسم وست‌پوینت درس جنگ خوندم. اونا درباره نبردِ به نام ترموپیل به ما آموزش می‌دادن. سیصد نفر جنگاور شجاع، ارتش میلیونی پادشاه پرشیا [ایران] رو شکست دادن. در مدت دو روز اونا چنان بلایی سرشون آوردن که پادشاه تمام ولع و اشتیاقش برای حملات بیش‌تر رو از دست داد (به او نگاه می‌کند) ...درباره نبرد فردا فکרהایی دارم.

کاتسوموتو (نا امید): واقعا فکر می‌کنی می‌تونیم شکستشون بدیم؟

آلگرن: منم بدجوری می‌خوام همین رو بفهمم.

کاتسوموتو: تو به این اعتقاد داری که یه مرد می‌تونه سرنوشتش رو تغییر بده؟

آلگرن: نه... اما معتقدم یه مرد نمی‌تونه بفهمه سرنوشتش چیه. فقط قادره کاری رو که می‌تونه انجام بده، تا وقتی که سرنوشتش معلوم بشه.

لحظه‌ای ساکت و بی‌صدا.

سپس کاتسوموتو بسته درازی که در پارچه پیچیده شده را برمی‌دارد و پارچه دور آن را باز می‌کند. یک شمشیر بلند سامورایی زیبا.

با سر به آلگرن تعظیم می‌کند و آن را به او تقدیم می‌کند.

حروف ژاپنی بر روی تیغه آن کنده کاری شده‌اند.

آلگرن: این‌جا چی نوشته؟

کاتسوموتو: “من به جنگاوری تعلق دارم که روش‌های قدیم و جدید در او دست به دست هم داده‌اند”

آلگرن آن‌چنان تحت‌تاثیر قرار می‌گیرد که قادر نیست چیزی بگوید. تعظیم می‌کند.

در همان حالی که دوربین عقب می‌کشد، آلگرن و کاتسوموتو کنار هم چمباتمه زده‌اند، با یک تکه چوب چیزهایی روی خاک می‌کشند و استراتژی نبرد روز بعد را طراحی می‌کنند.

در آن‌سوی میدان روستا، اوجیو به رقص مرگ شکوهمندش ادامه می‌دهد، پرهیب موزون و زیبایی بدن او توسط آتش نورانی شده.

داخلی-خانه یوریتومو-صبح

امروز روز نبرد است. آلگرن مشغول بستن دکمه‌های کت بلند یونیفورم سواره‌نظامش است. هیگن را می‌بیند که بر درگاه ایستاده و زره سینه پدرش را در دست دارد.

خارجی-خانه یوریتومو-روز

آلگرن از درون خانه پدیدار می‌شود، زره سینه را روی کتتش به تن دارد. تاکا کنار اسب اوست و یک کیسه غذا را به زین می‌بندد. او برمی‌گردد و زره همسرش را تن این مرد می‌بیند. نفسش بند می‌آید.

آلگرن به او نزدیک می‌شود. آن‌ها بسیار نزدیک هم هستند.

تاکا (زیرنویس): برگردد.

آلگرن (زیرنویس): اگه این سرنوتشم باشه... Anshinritsumai (برات آرامش آرزو می کنم).

تاکا: Anshinritsumai.

آلگرن سرش را خم می کند، زن جواب می دهد. پسربچه ها روی ایوان ایستاده اند و تماشا می کنند. آلگرن روی اسب می پرد و یورتمه می تازد. آن ها رفتنش را نظاره می کنند.

آلگرن به صف سامورایی هایی که روستا را ترک می کنند ملحق می شود. بعد از نبردی که در مه انجام شده بود، این اولین باری است که آن ها را در سازوبرگ کامل جنگی شان می بینیم.

کاتسوموتو در زره سیاه، اوجیو در زره سیاه براقش. و آلگرن در زره سینه قرمز به رنگ خون. خیره کننده است.

خارجی-میدان نبرد-سپیده دم

ما در بین صف سامورایی ها حرکت می کنیم. چهره ها استوار و آماده است. اسب های شان در یک ستورگاه پشت آن ها جمع شده اند.

آلگرن کنار کاتسوموتو و اوجیو ایستاده. گراهام نیز نزدیک شان است. آن ها به دشت آن سوتر نگاه می کنند.

آن ها یک موقعیت دفاعی قوی انتخاب کرده اند. یک گذرگاه کوهستانی شیب دار. سرازیری دو طرف یک قیف پیش روی شان ایجاد می کند. ارتش امپراطوری برای رسیدن به آن ها مجبور است از این قیف عبور کنند.

روی یک تپه برفراز آن ها

هیگن پدیدار می‌شود. ابتدا به پانصد سامورایی آن پائین نگاه می‌کند و سپس در ورای آن ها، جمعیت عظیم و بی‌شمار ارتش امپراطوری را می‌بیند.

برگشت به میدان نبرد

به دنبال زوزه‌ای بلند صدایی خفه از دوردست شنیده می‌شود. انفجار عظیمی جلوی سامورایی‌ها، توپ‌خانه.

آلگرن متوجه می‌شود گراهام از ترس، زیر یک حفاظ پوشالی خودش را جمع کرده.

آلگرن: آقای گراهام...

گراهام: سروان؟

آلگرن: می‌شه لطفا کنار اسب‌ها بمونین؟

گراهام دلش می‌خواهد آنقدر شجاع باشد که همان‌جا بماند اما او سرباز نیست.

گراهام: هر طور شما بگین.

گراهام شروع به رفتن می‌کند —

آلگرن: آقای گراهام... اینو بگیر.

آلگرن از کُت خود دفترچه یادداشت‌هایش را درمی‌آورد و به گراهام می‌دهد.

آلگرن: شاید بتونی برای کتابت ازش استفاده کنی.

گراهام: همین کار رو می‌کنم.

او به امنیت نسبی ناشی از جمع شدن اسب‌ها در کنار هم برمی‌گردد.

درضمن، سامورایی‌ها با نزدیک‌تر شدن توپ‌خانه خونسرد می‌مانند، بُرد توپ‌ها جلوتر آمده. سپس گلوله‌های توپ بر سرشان فرود می‌آید و بین‌شان می‌افتد.

سامورایی‌ها تکه‌تکه می‌شوند، در حالی‌که با شجاعت می‌ایستند و مرگ‌شان را انتظار می‌کشند. کاتسوموتو با صدای بلند دستوری به اوجیو می‌دهد.

ناگهان سامورایی‌ها صفوف‌شان را می‌شکنند و یک صورت‌بندی جدید دفاعی می‌گیرند. حالا گلوله‌های توپ جایی فرود می‌آیند که آن‌ها قبلاً ایستاده بودند.

بگلی توپ‌خانه را برای هدف‌گیری مجدد هدایت می‌کند، این کاری طاقت‌فرسا و دشوار است. آن‌ها دوباره شلیک می‌کنند. یک دستور دیگر. سامورایی‌ها باز هم موقعیت‌شان را عوض می‌کنند.

بگلی خشمگین است. تاکتیک‌های سیال سامورایی‌ها توپ‌خانه او را بی‌اثر کرده است.

کاتسوموتو و آلگرن با رضایت بسیار به هم نگاه می‌کنند. آن دو قوانین زمین بازی را یکسان کرده‌اند.

صدای شیپور از ارتش امپراطوری شنیده می‌شود.

آلگرن: فرمان پیشروی.

صدای گرپ‌گرپ طبل‌ها، صدای پوتین‌هایی که پیشروی می‌کنند.

و سپس ظاهر می‌شوند. هزاران هزاران نفر. ارتش امپراطوری، سنگ‌دل و خشن با صورت بندی سخت و جدی پیش می‌آیند. آفتاب تابان به نمایش درمی‌آید.

کاتسوموتو به این منظره خوفناک خیره می‌شود. پانصد سامورایی او در مقابل پنج‌هزار سرباز.

کاتسوموتو: بهم بگو چی به سر اون سیصد جنگاور ترموپیل اومد؟

آلگرن (با لبخندی تلخ): تا آخرین نفر مُردن.

کاتسوموتو به او نگاه می‌کند، لبخند می‌زند.

خارجی-موقعیت سامورایی‌ها-ادامه

اولین لشکر سامورایی‌ها داخل قیف می‌شوند و در حالی که به سمت سنگرها و موانع پیش می‌روند تعدادشان کاهش می‌یابد.

در حالی که آن‌ها نزدیک و نزدیک‌تر می‌شوند کاتسوموتو و آلگرن پیشروی آنان را نظاره می‌کنند. ما انتظار داریم سامورایی‌های آتش بگشایند اما این کار را نمی‌کنند. فقط منتظرند.

بالاخره سربازان امپراطوری به محدوده بُرد تفنگ‌هایشان می‌رسند. برای شلیک رگباری از گلوله‌ها توقف می‌کنند. گلوله‌ها به سامورایی‌ها اصابت می‌کنند. تعداد زیادی می‌افتند.

آلگرن سر تکان می‌دهد، سپس کاتسوموتو فرمان می‌دهد و سامورایی‌ها عقب می‌کشند.

آن‌ها به سمت پشت قیف می‌تازند.

سربازان ارتش امپراطوری با دشواری از مانع اول بالا می‌روند و به راه‌شان ادامه می‌دهند.

درضمن سامورایی‌ها پشت دومین مانع که از دید سربازان امپراطوری مخفی بوده است پناه می‌گیرند. کاتسوموتو که حالا در پشت سنگر دوم در موقعیتی امن قرار دارد فرمانی صادر می‌کند و —

سامورایی‌ها شلیک می‌کنند.

پانصد پیکان پرتاب می‌شود و تقریباً بدون فوت وقت پانصد پیکان دیگر به دنبال آن.

مثل تصویری از نبرد آژینکورت، ابری از پیکان‌ها آسمان را درمی‌نوردند.

سربازان ارتش امپراطوری روی زمین می‌افتند، حمله‌شان متزلزل می‌شود.

از پشت سنگرها و موانع جدید، کمان‌دارها پیکان‌های آتشین پرتاب می‌کنند که به سنگر قلبی اصابت می‌کند و آن را به تلی از شعله‌های آتش بدل می‌سازد و ارتش امپراطوری را بین دو سنگر گیر می‌اندازد.

و از سنگر دوم، دو منجنیق عظیم توپ‌هایی از آتش را بر سر سربازان وحشت‌زده می‌ریزد.

خارجی-بالای تپه مقابل-روز

سرهنگ بگلی، اومورا و چندین نفر از مشاوران آلمانی و افسران ژاپنی با دوربین دوچشمی نگاه می‌کنند. حیرت‌زده هستند. موج اول کاملاً شکست‌خورده و تار و مار شده است.

بگلی: لعنتی، اون‌جا چه خبره؟

اومورا: به نظر میاد کاتسوموتو در برابر تقدیرش مقاومت می‌کنه. (دستور می‌دهد) موج دوم رو بفرستین. دو لشگر.

خارجی-سنگرها-روز

کاتسوموتو و آلگرن پشت سنگر دوم منتظرند. ما متوجه می‌شویم که این سنگر اصلی است. کاتسوموتو تکه‌ای از زره شکسته‌اش را از بازوی چپ خود برمی‌دارد، گلوله‌ای در زیر آن فرو رفته. آلگرن از فراز سنگر نگاه می‌کند.

آن‌ها ارتش امپراطوری را می‌بینند که از پرچم‌های مخابره برای ارتباط با فرماندهانشان که روی تپه مقابل هستند استفاده می‌کنند.

کاتسوموتو: چقدر وقت داریم؟

آلگرن: اونا باید دوباره جمع بشن و موقعیت ما رو گزارش کنن. بعد از اون با شدت حمله می‌کنن.

کاتسوموتو به اجساد سربازان مرده ارتش امپراطوری نگاه می‌کند.

کاتسوموتو: دیدن این که مردان شجاع بی اینکه چهره‌ای داشته باشن یا شناخته بشن می میرن غم‌انگیزه... نمی‌تونن چهره یک سلحشور رو از دیگری تشخیص بدی.

آلگرن: اونها سلحشور نیستن. سربازن. این یک ارتش مدرنه.

کاتسوموتو: این دنیا دیگه جای من نیست.

خارجی-میدان نبرد-روز

صدای شیپورها. حمله از نو در حال شکل‌گیری است. صفوف سربازان حالا با نیروهای تازه نفس تقویت شده است.

آنها از طریق معبر باریک پیش می‌آیند، از کنار سنگر اول رد می‌شوند و به سمت سنگر دوم پیش می‌آیند.

خارجی-سنگر دوم-روز

کاتسوموتو شمشیر بلند سامورایی‌اش را بیرون می‌کشد. آلگرن نیز همین کار را می‌کند.

کاتسوموتو دستوری صادر می‌کند. کمان‌دارها یک دور دیگر پیکان پرتاب می‌کنند.

سربازان امپراطوری از پا درمی‌آیند اما کماکان با موج‌های عظیم پیشروی می‌کنند. به نظر می‌رسد برای هر یک نفری که بر زمین می‌افتاد ده نفر جایگزین وجود دارد.

آنها پیش می‌آیند، روی جسد هم‌زمان‌شان پا می‌گذارند، سرنیزه‌هاشان آماده است. تفنگ‌های ماوزر برق می‌زنند.

گلوله‌ها در اطراف سامورایی‌ها منفجر می‌شوند، تعدادی زیادی مورد اصابت قرار می‌گیرند.

ارتش امپراطوری به شکلی آموزش دیده تا در حال پیشروی و حرکت به شلیک ادامه دهد. سامورایی‌هایی که صبر کنند لت‌وپار خواهند شد، به جُز —

از روی تپه‌های هر طرف

دقیقا نصف قوای سامورایی‌ها که تا این لحظه پنهان مانده بودند حمله می‌کنند و به جناحین ارتش مهاجم یورش می‌برند. حتی تفنگ‌ها هم قادر نیستند همزمان به سه جهت شلیک کنند.

آلگرن و کاتسوموتو حمله را از سنگر دوم هدایت می‌کنند. تعدادی صدمه می‌بینند، اما در عرض چند لحظه، شمشیرها در نبردی نزدیک و خونین با سرنیزه‌ها درگیر می‌شوند.

آلگرن و کاتسوموتو پشت‌به‌پشت، همچون یک تن واحد، می‌جنگند، با شمشیرهای‌شان چاک می‌دهند، سرنیزه‌ها را تکه‌تکه می‌کنند، به هر طرف مرگ می‌بارند.

اوجیو چمباتمه زده، پای عقبش راست و صاف، پای جلویی‌اش خم کرده. او هنوز از کمانش بهره می‌گیرد، با سرعتی خیره‌کننده پیکان پرتاب می‌کند، چم نمی‌خورد.

روی تپه مقابل

بگلی و اومورا از طریق دوربین دوچشمی نبرد را نظاره می‌کنند.

بگلی: یک شبیخون کلاسیک “V”. حروم‌زاده داره از تاکتیک‌های وست‌پوینت استفاده می‌کنه.

در گرماگرم نبرد

یکی از سربازان مهاجم سرنیزه‌اش را به بازوی کاتسوموتو فرو می‌کند، کاتسوموتو سرباز را با شمشیر کوتاهش می‌کُشد اما بدنش به شدت پیچ‌وتاب می‌خورد، سرباز دوم برای کشتنش به سمت او می‌شتابد، آلگرن یورش می‌کند و سرباز دوم را می‌کُشد، اما سومین سرباز به طرف آلگرن می‌آید، سرنیزه‌اش برق می‌زند.

آلگرن جا خالی می‌دهد ولی سرنیزه پهلوی او را می‌شکافد.

آلگرن ضربه‌ای به سرباز می‌زند و او را دور می‌کند، تلاش می‌کند از شمشیرش استفاده کند اما سرباز با ورزیدگی برمی‌گردد... اوجیو همچون یک موجود شبح‌مانند برای وارد آوردن ضربه مرگ پدیدار می‌شود.

همه صداها به تدریج محو و با صدای مرثیه‌وار فلوت بامبو جایگزین می‌گردد... تصاویر نبرد تکه‌تکه و امپرسیونیستی می‌شود.

اما فرقی نمی‌کند سامورایی‌ها تا چه حد شجاعانه می‌جنگند زیرا تعداد مهاجمان از آن‌ها بسیار بیش‌تر است...

ناکائو همچون یک خرس که در گوشه‌ای گیر افتاده دو شمشیرش را با شدت در اطراف خود می‌چرخاند. سینه‌اش مورد اصابت قرار می‌گیرد اما قبل از ادامه لحظه‌ای توتلو می‌خورد. سرباز دیگری از روبرو به بازویش شلیک می‌کند. شمشیر ناکائو از دستش می‌افتاد، بنابراین سامورایی عظیم‌الجثه به جلو هجوم می‌برد و بدن تیرانداز را بلند می‌کند، مثل یک کشتی‌گیر او را دور سرش می‌چرخاند و دست‌آخر روی نوک نیزه افراشته یکی از سربازان امپراتوری پرتاب می‌کند. اما حالا سه سرباز دیگر تفنگ‌های‌شان را نشانه رفته‌اند و دوباره رگباری از گلوله به سمت او شلیک می‌کنند. در حالی که تلاش می‌کند به نبرد ادامه دهد بارانی از گلوله بر او می‌بارد و قوایش را از دست می‌دهد. درنهایت، در آخرین حمله موفق می‌شود یکی از سربازان امپراتوری را به سمت خودش بکشد و قبل از این که بیفتد او را از پای درآورد.

هم‌چنان که آلگرن، کاتسوموتو و هم‌زمان‌شان به شدت می‌جنگند سربازان بیش‌تر و بیش‌تری از پای درمی‌آیند...

هنگامی که اوجیو به شکل مرگ‌باری مجروح می‌شود نوای حزن‌انگیز فلوت به خوبی با این صحنه هم‌ساز می‌شود. استاد تسلیم‌ناپذیر و سرسخت شمشیرزنی با گلوله‌ها پاره‌پاره می‌شود اما هنوز می‌جنگد. یکی از سربازان امپراتوری برای محافظت از خود، با تفنگش مانع او می‌شود و تیغه‌های شمشیر اوجیو لوله تفنگ را قطع می‌کند. سرباز، قبل از این که ضربه دوم اوجیو سرش را قطع کند، فقط فرصت می‌کند با شگفتی به اسلحه‌اش نگاه کند. اما

سربازان بسیار زیادی وجود دارند که جای این مرد را بگیرند، و در نهایت پنج مرد با سرنیزه به او حمله می‌کنند و او جیو به دیواره سنگر دوخته می‌شود، در زمان مرگش هم هنوز راست قامت است.

در نهایت چیزی که از این موج دوم ارتش امپراطوری باقی می‌ماند عقب‌نشینی می‌کنند.

خارجی-دشت-تقریباً غروب

دشت روبروی سنگر مملو از اجساد سربازان امپراطوری است.

آلگرن و کاتسوموتو خسته و بی‌رمق می‌نشینند و به سنگر تکیه می‌دهند. هر دو مجروح هستند.

تنها در حدود صد سامورایی هنوز زنده هستند.

آلگرن برای لحظه‌ای به سلحشوران لت‌وپار شده نگاه می‌کند. حتی آن‌هایی که هنوز زنده هستند وضعیت بدی دارند، در حالی که موج بعدی سربازان امپراطوری در راهند.

کاتسوموتو به بدن او جیو که در آن نزدیکی است می‌نگرد.

کاتسوموتو: او کایشاکو بود... دوست وفادار و قابل اعتماد من.

آلگرن: این بار نمی‌تونیم مانعشون بشیم.

کاتسوموتو: این جنگ تو نیست. مجبور نیستی این‌جا بمیری.

یک لحظه طولانی.

آلگرن: من مدت‌ها پیش مُردم.

کاتسوموتو: اما حالا دوباره زنده هستی.

آلگرن: بله.

کاتسوموتو: وقت مردن تو نبود.

آلگرن: نه. اما شاید نجات پیدا کردم تا این آخرین روز رو زندگی کنم.

آلگرن به او نگاه می‌کند.

آلگرن: من می‌مونم.

به آرامی خودش را بالا می‌کشد. او و کاتسوموتو به دشت روبروی شان خیره می‌شوند.

هم‌زمان، قوای پیاده‌نظام در بالای تپه مقابل گرد هم جمع می‌شوند.

آلگرن به کاتسوموتو نگاه می‌کند. دستش را درون جیب یونیفورم کهنه‌اش می‌برد و مدال افتخاری که مدت‌ها قبل در تپه ساتر دریافت کرده بود بیرون می‌آورد.

کاتسوموتو به آلگرن می‌نگرد. هر دو به موضوع مشترکی فکر می‌کنند.

توافقی خاموش.

خارجی-دشت-غروب آفتاب

صدها سامورایی سوار بر اسب منظره زیبایی است.

آن‌ها با آرایش جنگی جلوی سنگر انتظار می‌کشند، دشت طولانی از میان قیف به سمت تپه مقابل، روبروی آن‌ها قرار دارد.

کاتسوموتو شمشیر سامورایی بلندش را می‌کشد. آلگرن نیز شمشیر خودش را بیرون می‌آورد. و آن‌ها به آرامی شروع به یورتمه رفتن به جلو می‌کنند.

و سپس چهارنعل می‌تازند...

پشت ارتش امپراطوری

سرهنگ بگلی و اومورا مبهوت نگاه می‌کنند. نشانه‌ای از تحسین و ستایش در چهره اومورا هست. در چهره بگلی فقط کینه‌توزی وجود دارد.

بگلی: مسلسل‌های گتلینگ. سریع.

خارجی-دشت-غروب آفتاب

کاتسوموتو شمشیرش را رو به جلو نشانه می‌رود و فریاد جنگی‌اش را سر می‌دهد.

و آن‌ها حمله می‌کنند.

این خودکشی است.

این باشکوه است.

این پایان سامورایی‌هاست.

آن‌ها به جلو هجوم می‌آورند، فریادهای جنگی‌شان در دره باریک منعکس می‌شود.

ارتش امپراطوری تفنگ‌ها را شلیک می‌کنند، سامورایی‌ها به زمین می‌افتند اما کماکان پیش می‌آیند، همچون چیزی که از یک رویای باستانی آمده باشد بر زمین می‌کوبند.

آلگرن و کاتسوموتو پهلویه‌پهلوی هم حمله می‌کنند. زنده. سلحشوران.

پشت ارتش امپراطوری

درحالی‌که سامورایی‌ها، یکی‌یکی بر زمین می‌افتند، بگلی و اومورا تماشا می‌کنند.

در گرماگرم هجوم

پانزده یا بیست سامورایی، شامل آلگرن و کاتسوموتو، تاحدی موفق می‌شوند با جنگ و مبارزه به صفوف دشمن رخنه کنند. آن‌ها خط را می‌شکنند و باز می‌کنند. و به پیشروی مستقیم به سمت عقبه سپاه ادامه می‌دهند.

آلگرن و کاتسوموتو

هر دو زخمی هستند اما با این‌وجود هنوز حمله می‌کنند. فقط یک فکر در سر دارند، نازل کردن مرگ بر دشمنان‌شان.

بگلی

با وحشتی نکبت‌بار به اطرافش می‌نگرد. فرمانی صادر می‌کند.

دو ارا به

وارد موقعیت می‌شوند. دریچه‌های پشت‌شان باز می‌شود... مسلسل‌های گتلینگ نمایان می‌گردند.

آلگرن و کاتسوموتو

به اندازه کافی نزدیک هستند که آن‌ها را ببینند. با این‌وجود منصرف نمی‌شوند. رو به جلو هجوم می‌برند.

مسلسل‌های گتلینگ

هنوز برای شلیک آماده نیستند. سربازان ژاپنی قطارفشنگ‌ها را داخل خشاب‌ها می‌گذارند.

آلگرن، کاتسوموتو و سامورایی‌های باقی‌مانده

تقریباً به هدف‌شان رسیده‌اند.

بگلی

از ترس خود را جمع کرده، به اطراف نگاه می‌کند، اما جایی برای پنهان شدن نیست.

یورش سامورایی‌ها

حتی درحالی که چهارنعل می‌تازند، پیکان‌های‌شان را روی کمان‌های بلندشان قرار داده‌اند. رگباری مرگ‌بار از پیکان پرتاب می‌کنند.

بگلی

بگلی: شلیک کنید! شلیک کنید، لعنتی!!!!!!

اما قبل از این که تفنگ‌ها بتوانند شلیک کنند، او با پیکان از پی پیکان سوراخ سوراخ می‌شود، یک بالشتک سوزن انسانی. آخرین پیکان پیشانی‌اش را می‌شکافد.

سپس...

مسلسل‌های گتلینگ بالاخره شلیک می‌کنند. بدن سامورایی‌ها را می‌شکافند، آن‌ها را نابود می‌کنند.

یکی پس از دیگری مورد اصابت قرار می‌گیرند اما کماکان پیش می‌آیند، صدای‌شان با فریادهای افتخارآمیز پیروزی بلندتر می‌شود.

گراهام از فراز یک تپه تماشا می‌کند، اشک در چشمانش حلقه زده است.

کاتسوموتو مورد اصابت قرار می‌گیرد، خون فوران می‌کند، اسبش می‌افتد، او به زیر افکنده می‌شود.

سپس آلگرن تیر می‌خورد، او نیز می‌افتد.

آلگرن خودش را به سمت کاتسوموتو می‌کشد، گلوله‌ها همه‌جا منفجر می‌شوند.

آلگرن به بالا نگاه می‌کند و می‌بیند...

سامورایی‌های باقی‌مانده هنوز یورش می‌کنند...

و مسلسل‌های گتلینگ هنوز هم آن‌ها را سوراخ‌سوراخ می‌کنند...

و آن‌ها هنوز هم یورش می‌کنند...

تا وقتی همه‌شان از پای درمی‌آیند.

خارجی-تپه مقابل-غروب‌آفتاب

یک افسر ژاپنی دستوری را فریاد می‌زند، مسلسل‌های گتلینگ متوقف می‌شوند.

اومورا بر سر او فریاد می‌زند تا شلیک را ادامه دهد!

افسر ژاپنی با فریاد پاسخ می‌دهد. سرپیچی می‌کند.

اومورا می‌بیند که همه سامورایی‌ها مرده‌اند یا در حال مرگ هستند.

اما در عین حال مشاهده می‌کند که آلگرن کنار کاتسوموتو زانو زده و او را از مهلکه بیرون

می‌کشد. بر سر افسر ژاپنی فریاد می‌زند شلیک را از سر بگیرد!

افسر ژاپن سرپیچی می‌کند.

او برای لحظه‌ای فقط به دشت سامورایی‌های در حال مرگ نگاه می‌کند. سپس کار خارق

العاده‌ای انجام می‌دهد.

او به آرامی زانو می‌زند و سرش را روی خاک می‌گذارد.

سپس سرباز کنار او نیز همین کار را می‌کند. بعد از آن دیگری و دیگری. و سپس هزاران سرباز همین کار را انجام می‌دهند.

آن‌ها زانو می‌زنند و سر خود را به خاک می‌گذارند.

بزرگ‌داشت آخرین سامورایی.

خارجی-دشت-غروب آفتاب

آلگرن کاتسوموتوی در حال مرگ را به بیشه‌ای از درختان گیلان همان نزدیکی می‌کشد...

خارجی-درختان گیلان-غروب آفتاب

هر دو مرد به شدت در حال خون‌ریزی هستند.

کاتسوموتو: کمک کن بلند بشم...

آلگرن: فقط همون‌جا بمون.

کاتسوموتو: کمک کن بلند بشم.

آلگرن به او کمک می‌کند بایستد. بدون کمک آلگرن، او می‌افتد.

کاتسوموتو: شمشیرم...

آلگرن: نه.

کاتسوموتو: تو دوباره شرافت رو به دست آوردی. بگذار من هم با شرافتم بمیرم... کایشاکو.

آلگرن به او نگاه می‌کند، عمیقا متاثر است. کاتسوموتو موفق می‌شود شمشیر کوتاهش را بیرون بکشد.

کاتسوموتو: باید بهم کمک کنی. محکم بگیرش...

در حالی که کاتسوموتو نوک شمشیر را محکم به شکمش فشار می‌دهد آلگرن او را نگاه می‌دارد.

کاتسوموتو: آماده‌ای؟

آلگرن: نه، کاشاکو.

کاتسوموتو گرم و عمیق به او می‌نگرد.

کاتسوموتو: ما دوباره با هم خواهیم تاخت.

کاتسوموتو آلگرن را به شدت در آغوش می‌کشد، شمشیر کوچک بدنش را سوراخ می‌کند.

آلگرن او را محکم نگاه می‌دارد. کاتسوموتو در حال مردن از فراز شانه آلگرن نگاه می‌کند.

کاتسوموتو چیزی می‌بیند. نگاهی حاکی از لذت و شادمانی و آرامش کامل به چهره‌اش می‌آید.

کاتسوموتو (زمزمه می‌کند): این کامله... همه‌شون کاملن.

چشمانش بسته می‌شود. او مرده.

آلگرن با ملایمت کنار بدن کاتسوموتو زانو می‌زند.

برای لحظه‌ای او را نگاه می‌دارد و سپس برمی‌گردد تا ببیند کاتسوموتو به چه چیزی نگاه می‌کرده.

شکوفه‌های گیلاس.

جلوه‌ای از زیبایی کامل و بی‌نقص.

ما آرام فید می‌شویم به ...

داخلی-قصر سلطنتی-اتاق سریر پادشاهی-روز

سفیر سوانیک، اومورا، و گروهی از مشاوران اسناد قرارداد را برای امضا به امپراطور تقدیم می‌کنند. امپراطور بی‌قرار و نا آرام روی سریر پادشاهی‌اش نشست.

سفیر سوانیک: ... به سوی دورانی از رونق و شکوفایی بی‌سابقه و همکاری بین دو ملت بزرگ ما رهنمون خواهد شد.

خدمت‌کاری وارد می‌شود و چیزی در گوش امپراطور نجوا می‌کند.

اومورا (زیرنویس): اعلیحضرت، اگر اجازه بفرمائید موضوع رو تمام کنیم...

امپراطور به اومورا اعتنایی نمی‌کند و اشاره می‌کند درهای اتاق باز شوند.

آلگرن به همراه گراهام وارد می‌شوند. آلگرن چیزی حمل می‌کند که در یک پتو پیچیده شده. به امپراطور نزدیک می‌شود. زانو می‌زند و بسته را پیش پای امپراطور می‌گذارد. آلگرن در حالی که سر خم کرده روی زانوانش می‌ماند. بسته را باز می‌کند.

این شمشیر بلند کاتسوموتو است.

امپراطور به آن نگاه می‌کند.

اومورا (زیرنویس): همه دشمنان شما مُرده‌اند، اعلیحضرت روشن‌ضمیر.

امپراطور نگاه کردن به شمشیر را ادامه می‌دهد. به بالا نگاه نمی‌کند.

امپراطور / مترجم (به آلگرن): شما لحظه آخر کنارش بودین.

آلگرن / مترجم: بله. از من خواست این رو برای شما بیارم، و این که قدرت سامورایی‌ها برای همیشه با شما خواهد بود.

امپراطور از روی صندلی‌اش برمی‌خیزد و به سنت قدیم ژاپن روی کف اتاق کنار شمشیر می‌نشیند.

اومورا (پس از یک لحظه): اعلیحضرت، همه ما برای از دست دادن او اشک می‌ریزیم، اما آینده کشور ما در گروی...

امپراطور حرف او را قطع می‌کند و در شگفتی همه‌گان به انگلیسی صحبت می‌کند.

امپراطور: نیاکان من به مدت دو هزار سال بر ژاپن حکمرانی کرده‌اند. و ما در تمام این مدت خواب بوده‌ایم. من در خواب‌هایم رویایی داشته‌ام. رویای یک ژاپن متحد. رویای کشوری قدرتمند و مستقل و مدرن... (مهربانانه شمشیر را لمس می‌کند) و حالا ما بیدار هستیم. ما خط‌آهن و توپخانه و لباس‌های غربی داریم. اما نمی‌توانیم فراموش کنیم که هستیم یا از کجا آمده‌ایم.

امپراطور به شخصیت‌های والامقامی که کنار هم جمع شده‌اند نگاه می‌کند.

امپراطور: سفیر سوانبک من به این نتیجه رسیده‌ام که قرارداد شما به نفع مردم من نیست.

سفیر سوانبک: قربان، اگر اجازه بفرمائید...

امپراطور: اجازه ندارید. از این لحظه به بعد، فرصت سرمایه‌گذاری اقتصادی از طرف هر کشوری مساوی و به یک اندازه در نظر گرفته خواهد شد.

سفیر سوانبک می‌بهوت است.

سفیر سوانبک: این یک پیمان شکنی است —

امپراطور اشاره می‌کند. خدمت‌کاری سوانبک را به بیرون همراهی می‌کند. اومورا یک قدم به امپراطور نزدیک‌تر می‌شود.

اومورا(زیرنویس): اعلیحضرت باید دراین‌مورد صحبت کنیم.

امپراطور(زیرنویس): اومورا، شما جزیره شمالی ما رو می‌شناسین؟

اومورا سردرگم است.

امپراطور(زیرنویس): جزیره کوچکی به اسم تاراکو. تخته‌سنگی در دریا. اون‌جا هیچ‌چیزی نیست به جز خرچنگ‌هایی که به تکه پاره کردن مردهای خواب‌آلوده مشهور شده‌اند... من در آن جزیره یک خانه کوچک ساختم. شما الان به آن‌جا خواهید رفت و منتظر می‌مانید تا ما احضارتان کنیم.

اومورا(زیرنویس): قربان...؟

امپراطور(زیرنویس): بدین وسیله اموال خانواده شما را مصادره می‌کنم و آن‌ها را به عنوان هدیه به مردم می‌بخشم.

اومورا حیرت‌زده به او نگاه می‌کند.

امپراطور(زیرنویس): علاوه بر این، تصمیم گرفته‌ام توسعه خط‌آهن به یوشینو را متوقف کنم.

اومورا(زیرنویس): اعلیحضرت.

امپراطور(زیرنویس): شما کار خودتون رو انجام دادین. دیگه نیازی به شما ندارم. می‌تونید با خرچنگ‌ها توطئه کنی. از جلوی چشم دور شو.

اومورا (اعتراض می‌کند، زیرنویس): امپراطور عالی‌مقام، نمی‌دونم چرا من رو سرافکنده می‌کنید.

امپراطور بالاخره از شمشیر چشم برمی‌دارد و به بالا نگاه می‌کند.

امپراطور (زیرنویس): اگه سرافکنندگی تون غیرقابل تحمله... این شمشیر رو به شما هدیه می‌کنم.

اومورا برای لحظه‌ای به او نگاه می‌کند. سپس تعظیم می‌کند و می‌رود.

امپراطور به آلگرن که هنوز جلوی او زانو زده نگاه می‌کند.

امپراطور (دوباره به انگلیسی): سامورایی حالا دیگه فقط یک مرد نیست. یک اندیشه است. (یک لحظه مکث) به من بگو چطور مُرد؟

آلگرن به امپراطور نگاه می‌کند.

آلگرن: به شما می‌گم چطور زندگی کرد.

در حالی که آلگرن شروع به حرف زدن می‌کند ما به آرامی فید می‌شویم...

خارجی-روستا-روز

بهار. چند سال بعد.

هیچ سامورایی در میدان آموزش نمی‌بیند اما در عوض روستا سرشار از زندگی است. ما صدای گراهام را می‌شنویم

گراهام (صدای خارج از تصویر): ... و بدین ترتیب دوران سامورایی‌ها به پایان رسید.

داخلی-سالن سخن‌رانی(انگلستان)-روز

گراهام در یک تور کتاب، کنار یک میز قرائت ایستاده. مخاطبان خوش‌پوش بادقت به حرف‌هایش گوش می‌دهند. روی پارچه‌ای نوشته شده: “آخرین سامورایی” نوشته سایمون گراهام.

گراهام(صدای خارج از تصویر): و در سال‌های پس از آن، پرچمِ آفتاب تابانِ امپراطوری ژاپن با پیروزی بر فراز کُرِه، روسیه، حتی چین به اهتزاز درمید. گاهی اوقات گفته می‌شود که ملت‌ها، همچون مردها، تقدیر و سرنوشت خودشان را دارند.

خارجی-روستا-روز

ما مشاهده می‌کنیم که خانه یوریتومو بالاخره تکمیل شده است. توشیئی روی ایوان نشسته و به گروهی از بچه‌های جوان‌تر آموزش خطاطی می‌دهد.

گراهام(صدای خارج از تصویر): و اما کسی نمی‌داند چه بر سر سروان آمریکایی آمد. تنها چیزی که از او باقی مانده دفترچه یادداشت‌های روزانه‌اش است که براساس آخرین درخواست او، من منتشر کرده‌ام.

تاکا از خانه بیرون می‌آید و از کنار توشیئی می‌گذرد، او یک سبد حمل می‌کند. ما به همراه او در روستا حرکت می‌کنیم...

گراهام(صدای خارج از تصویر): بعضی‌ها می‌گویند او در اثر جراحاتش مُرد، دیگران معتقدند به کشورش برگشت...

تاکا از کنار یک مرد مسن که نمایش نو را به گروهی از نوجوانان آموزش می‌دهد عبور می‌کند.

از کنار هیگن که روی یک ساختمان جدید کار می‌کند می‌گذرد. واضح است که او به عنوان یک نجار زندگی خوبی دست و پا کرده است. خشنود به نظر می‌رسد.

در حالی که تاکا روستا را ترک می‌کند ما همراه او می‌رویم.

تا کا از بین شکوفه‌های گیلاس حرکت می‌کند.

گراهام(صدای خارج از تصویر): اما من دوست دارم فکر کنم که شاید او بالاخره ذره‌ای آرامش که همه‌ما به دنبالش هستیم، اما تعداد کمی از ما به آن می‌رسیم، پیدا کرده است.

تا کا متوقف می‌شود. ما نگاه او را دنبال می‌کنیم و متوجه می‌شویم:

آلگرن، تنها نشسته. با آرامش به شکوفه‌های گیلاس خیره شده.

منتظر یکی از شکوفه‌های کامل است. به سمت زن برمی‌گردد، لبخندی حاکی از نهایت لذت بر روی چهره‌اش پخش می‌شود.

گراهام(صدای خارج از تصویر): Anshinritsumai (برایت آرامش آرزو می‌کنم).

فیدآوت.

• مطالب داخل کروشه [] از مترجم است.

The Last Samurai

(screenplay)

John Logan,

Edward Zwick, Marshall Herskovitz

Translated by Ardavan Vaziry



